

جزوه درس تفسیر موضوعی قرآن کریم

گروه معارف دانشگاه علم و صنعت ایران

استاد:

نقیسه شمس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

یکی از بخشهای مهم جامع و گسترده «معارف قرآن»، بخش مربوط به اخلاق است.

اخلاق در قرآن، اهمیت فراوانی دارد و در آیات و روایات متعددی، محور اصلی آن؛ یعنی، تزکیه نفس به عنوان یکی از مهمترین اهداف نزول قرآن و بعثت پیامبر اسلام مطرح شده است.

اخلاق با ملکات نفسانی، تزکیه و تهذیب نفس، اعمال و رفتار فردی و روابط اجتماعی انسان ارتباط عمیق دارد. روابط میان انسان با خدا افراد جامعه را سامان می دهد، فرد و جامعه را به رستگاری و کمال می رساند.

اهمیت اخلاق در قرآن

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ؛ بقره / ۱۲۹»

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ؛ شعراء / ۸۸-۸۹»

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ؛ آل عمران / ۱۶۴»

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ؛ جمعه / ۲»

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى؛ اعلی / ۱۴-۱۵»

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا؛ وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا؛ شمس / ۹-۱۰»

اهمیت اخلاق در روایات

رسول خدا(ص): «انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق.»

«انما بعثت لاتمم حسن الاخلاق.»

«بعثت بمكارم الاخلاق و محاسنها.»

«انما بعثت لاتمم صالح الاخلاق.»

امام علی(ع): «لو كنا لا نرجو جنه و لا نخشى ناراً و لا ثواباً و لا عقاباً لكان ينبغي لنا ان نطالب بمكارم الاخلاق فانها مما تدل على سبيل النجاح.»

از امام صادق (ع) روایت شده است که حضرت موسی (ع) به درگاه خدا عرض کرد: (یا رَبِّ مَنْ أَهْلَكَ الَّذِينَ تُظَلُّهُمْ فِي ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّكَ؟)

فاوحی الله الیه:(الطَّاهِرَةُ قُلُوبُهُمْ)

و نیز از آن حضرت روایت شده است :

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَصَّ رَسُولَهُ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ ، فَأَمْتَحِنُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنْ كَانَتْ فِيكُمْ فَأَحْمَدُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ ذَلِكَ مِنْ خَيْرٍ وَإِنْ لَا تَكُنْ فِيكُمْ فَاسْأَلُوا اللَّهَ وَارْغَبُوا إِلَيْهِ فِيهَا. قَالَ: فَذَكَرَهَا عَشْرَةَ: الْيَقِينَ وَالْقَنَاعَةَ وَالصَّبْرَ وَالشُّكْرَ وَالْحِلْمَ وَحُسْنَ الْخُلُقِ وَالسَّخَاءَ وَالْغَيْرَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمُرُوَّةَ)

موضوع اخلاق در قرآن = افعال اختیاری انسان

منشأ بروز افعال اختیاری انسان

غریزه

تأثرات روحی مانند: وحشت و اضطراب

تمایلات عالی و گرایشهای فطری و ویژه انسان،

احساسات و عواطف(مثبت نظیر انس و محبت و احساسات و عواطف منفی مانند کینه و نفرت)

رفتارهای اختیاری انسان در ارتباط با موجودات دیگر

از سوی دیگر، رفتارهای اختیاری انسان به لحاظ اینکه به موجودات مختلفی مربوط می شوند نیز می توان آنها را به سه دسته تقسیم نمود:

۱- اخلاق الهی

۲- اخلاق فردی

۳- اخلاق اجتماعی

اصول موضوعه در علم اخلاق

الف) انسان موجودی است مختار

اصولاً، خودسازی و تزکیه و تهذیب اخلاق وقتی برای انسان میسر است که معتقد به توانایی خود در بدست آوردن کمالات و ارزشهایی باشد و اگر گمان کند که تلاشهایش بی‌فایده و در تکامل او و تغییر سرنوشتش بی‌تأثیر است، جایی برای تزکیه و تهذیب وی باقی نخواهد ماند؛ چراکه، اگر انسان در کارهایش مجبور باشد و اختیاری در ساختن سرنوشت خود نداشته باشد دیگر امر و نهی وی که باید چنین کنی و نباید چنان کنی و مطرح کردن باید و نباید برای او بی‌معنا خواهد بود.

تنبلی منشأ انتساب امور به محیط، وراثت یا قضا و قدر

قرآن بدون آنکه تأثیر عوامل نامبرده را نفی یا فاعلیت الهی را انکار کند، مسئولیت کار انسان را به عهده خود او می‌گذارد، فاعلیت حقیقی و تأثیر استقلال را منحصر در خداوند می‌داند ولی هیچ‌گاه این سخن به معنای سلب تأثیر از فاعلها و علل قریبه نیست و نیز در این جهان، عواملی نظیر وراثت، محیط، شیر، خوراک و... هستند که در افعال انسان تأثیر می‌گذارند؛ ولی، بینش اسلامی با قبول تأثیر همه عوامل نامبرده، روی اختیار خود انسان به عنوان مهمترین آنها زیاد تکیه و تأکید می‌کند؛ یعنی، این عوامل علل تامه فعل نیستند و صرفاً مقتضیاتی برای آن به شمار می‌روند همه کارها استقلالاً از خداست.

«إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» (قصص / ۵۶).

«وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ الْأَيْمَانَ وَ زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ» (حجرات / ۷).

(ب) انسان دارای مطلوب نهایی است

هدف نهایی از دیدگاه قرآن

تمام نظام‌های اخلاقی، در این عقیده مشترکند که باید یک مطلوب نهایی داشته باشند، ولی در تعیین مصداق آن با هم اختلاف دارند. تا آن اندازه که مربوط به کل نظامهای اخلاقی می‌شود و قرآن هم بطور کلی از آن سخن می‌گوید؛ می‌توان گفت: این هدف نهایی همان چیزی است که بالفطره برای انسان مطلوب است و از آن به سعادت، فلاح، فوز و امثال آن تعبیر می‌کنیم و چون مطلوبیت آن ذاتی می‌باشد، چون و چرا بردار نیست و نمی‌توان آن را به چیزی دیگری تعلیل و در پرتو مطلوبیت هدف دیگری توجیه نمود.

سعادت‌مند در این جهان

سعادت مند در این جهان کسی است که لذتهای وی از نظر کیفیت یا کمیت نسبت به درد و رنجهایش برتری و فزونی دارد و در آن، دو ویژگی لحاظ می‌شود:

۱- از جهت کیفی، برتری داشته باشد.

۲- از جهت کمی، دوام داشته باشد.

اشاره به دو ویژگی یاد شده در قرآن

«وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى» اعلی / ۱۷.

زندگی انسان از دیدگاه قرآن

۱- دنیوی

۲- آخروی (مقایسه دو مرحله)

«فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَفَعُوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيْقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوذٍ». هود / ۱۰۸ - ۱۰۵.

ملاک سعادت و شقاوت در بینش انسانی اسلامی

ملاک سعادت و شقاوت در بینش انسانی اسلامی، لذت و رنج ابدی است، به این معنا که اسلام در معنای سعادت و شقاوت تغییری نمی‌دهد و سعادت را به همان معنی رایج لذت پایدارتر و شقاوت را به معنی عرفی رنج و الم بیشتر می‌داند ولی در مصداق آن دو، تغییر می‌دهد و چون لذایذ و آلام دنیوی دوام و ثباتی ندارد لذایذ و آلام ابدی جهان آخرت را به عنوان مصداق صحیح و حقیقی سعادت و شقاوت مطرح می‌کند.

واژه فلاح به معنای رستگاری به کار می‌رود: رستن از گرفتاریها و رنجها و موانع و رسیدن به هدف و مطلوب. انسان در راه رسیدن به مقصد و هدف خود، پیوسته با موانع و گرفتاریها و دشمنانی درگیر است ولی با تلاش و جهاد می‌تواند این گرفتاریها را برطرف سازد و موانع را از سر راه برداشته به هدف و مطلوب خویش نایل شود که در این صورت می‌گویند: رستگار شد، یعنی رست و رها شد یا راحت شد و بر دشمن چیره گردید. در چنین مواردی از واژه فلاح استفاده می‌شود.

هدف تزکیه و تهذیب رسیدن به فلاح

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى» اعلی / ۱۴

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا» (شمس / ۹

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» مومنون / ۱

فلاح غایت نهائی کارهای شایسته انسان

«وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (جمعه / ۱۰.

«وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (آل عمران / ۱۳۰).

«فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي.» طه / ۱۴.

«إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَذَكَرَ اللَّهَ اكْبَرًا.» عنكبوت / ۴۵.

«وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.» انفال / ۴۵.

فلاح، هدف نهایی و مطلوب ذاتی

در آیات گذشته ذکر خدا به عنوان هدف نماز مطرح شده بود - به نوبه خود رسیدن به فلاح و رستگار شدن را به عنوان هدف مطرح می‌کند؛ ولی، در هیچ یک از آیات قرآن نمی‌توان جمله‌ای را پیدا کرد که برای خود فلاح چیز دیگری به عنوان هدف آن معرفی شده و مثلاً بگوید: «افلحوا لعلکم کذا» به فلاح برسید تا چنین و چنان شود. و ما از این برخوردار، نتیجه می‌گیریم که فلاح، هدف نهایی و مطلوب ذاتی است مثل سعادت که تعبیر دیگری از هدف است.

فوز کامیابی

کلمه «فوز» هم به معنای کامیابی و رسیدن به مطلوب است اعم از مطلوب مادی و معنوی. گمشده انسان در دنیا زندگی ابدی و لذت جاودانی است و مشکلات موقت را برای رسیدن به آن تحمل می‌کند و هنگامی که به آن زندگی ابدی و لذت همیشگی رسید کامیاب شده و به فوز و فلاح رسیده است. قرآن کریم در آیاتی واژه فوز را با تعبیر مختلف بکار برده است در جایی می‌گوید:

«لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ.» (بروج / ۱۱).

«مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ.» (انعام / ۱۶).

«رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.» مائده / ۱۱۹.

«وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا.» (احزاب / ۷۱).

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْبَرًا عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا...» (توبه / ۲۱ - ۲۰).

ج) تأثیر تلاش انسان در وصول به هدف

ابعاد مختلف اصل مذکور

۱- تلاش انسان هدر نمی‌رود و نتیجه آن عاید خودش خواهد شد.

۲- کامیابی و رستگاری انسان بدون تلاش اختیاری تحقق پذیر نیست و تنها با سعی و کوشش خویش می تواند به مطلوب نهایی خود برسد و دیگران نمی توانند سرنوشت او را تغییر دهند.

۳- انسان متحمل وبال کارهای دیگران نمی شود و آثار زینبار رفتار دیگران متوجه او نخواهد شد.

دلالت آیات قران بر اصل مذکور

الف - آیاتی دلالت بر این دارد که سعادت یا شقاوت ابدی و اخروی انسان در گرو اعمال خود اوست و هر کاری که در اینجا می کند نتیجه اش را در آخرت خواهد دید :

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (زلزال / ۸ - ۷).

«مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزِيهِ» ((نساء / ۱۲۳).

«وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.» حج / ۷۷.

«هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ.» حج / ۷۷.

بنابراین، آیات فوق اثبات می کنند که تنها کسب یا عمل اختیاری انسان موجب بدبختی یا فلاح وی می شود نه چیز دیگری غیر از آن.

ب - گروه دیگری از آیات این حقیقت را بیان می کند که هر کاری انسان بکند خوب یا بد، نتیجه اش عاید خود او می شود؛ نظیر آیه:

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا» (اسراء / ۷).

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا» (انعام / ۱۰۴)

«فَمَنْ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» (نمل / ۹۲).

«وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» (نمل / ۴۰).

«وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ» (فاطر / ۱۸).

آیات فوق همگی این حقیقت را گوشزد می کنند که نتایج خوب کارهای انسان هدر نمی رود. و بویژه، بیشتر گویای این حقیقت است که این نتایج، عاید خداوند نمی شود؛ چرا که، خداوند احتیاجی به دیگران ندارد بلکه، منافع کارهای خوب انسان فقط عاید خود وی خواهد شد.

ج - آثار سوء کارهای بد و ناشایسته انسان نیز تنها دامنگیر صاحب آن می شود چنانکه آیات زیاد دیگری نیز در این زمینه وارد شده است؛ مثل آیات ۴۶ سوره فُصِّلَتْ و ۱۵ سوره جاثیه: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا» فُصِّلَتْ / ۴۶.

تعدادی دیگر از این آیات دلالت بر این دارد که وزر و وبال اعمال ناشایسته هیچ کس بر دیگری تحمیل نخواهد شد. مثل آیه: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^۷. زمر / ۷.

و آیه: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَ إِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يُحْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ.»^۸
فاطر / ۱۸.

و آیه: «وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى.»^۹ انعام / ۱۶۴.

و آیه ۱۵ سوره اسراء «مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى.»^{۱۰}

که این دو آیه (۱۶۴ سوره انعام و ۱۵ سوره اسراء) از دو آیه قبل (۷ سوره زمر و ۱۸ سوره فاطر) جامعتند و هر دو حقیقت فوق را - یکی اینکه آثار سوء کار بد به کننده آن برمی گردد. دوم اینکه این آثار به دیگران تحمیل نمی شود - یک جا بیان کرده اند

و سرانجام، در آیه ۳۸ تا ۴۱ سوره نجم که از جامعترین این آیات است می فرماید:

«أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ ثُمَّ يُجْزَىٰهُ الْجِزَاءَ الْأَوْفَىٰ.»

این آیه به طور جامع بیان کننده ابعاد مختلف اصل مورد بحث ما در بند (ج) خواهد بود، ابعادی که خداوند آن را به همه انبیا گفته است و آنان مأمور بوده اند آنها را به مردم ابلاغ کنند و حقانیت و قطعیت آنها را مورد تأکید قرار دهند:

نخست آنکه نتایج افعال انسان به خود وی برمی گردد،

دوم آنکه هیچ کس بار شخص دیگر را نمی کشد،

سوم آنکه هیچ کس جز آنچه خود تلاش نموده حاصلی ندارد و چیز دیگری عاید وی نمی شود.

«وان لیس للانسان الا ما سعی»

بعضی گمان کرده اند که این آیه و نظایر آن بیان کننده یک اصل اقتصادی و یک قانون تشریحی است و این حقیقت را مطرح می کند که انسان در جامعه و در زندگی مادی جز آنچه را که به وسیله کار و تلاش به دست می آورد مالک چیز دیگری نخواهد بود. حقیقت این است که قرائن دلالت دارند که آیه فوق ارتباطی با آن اصل اقتصادی ندارد و ناظر به یک حقیقت اخروی و مربوط به قیامت است که در آنجا کسی بار کس دیگری را تحمل نمی کند و جز سعی و تلاش خویش چیزی ندارد و چنانکه در آیات ۷ و ۸ سوره زلزال نیز فرموده است هر کسی تلاشهای خود را خواهد دید و به پاداش کامل و وافی آنها خواهد رسید.

اشکال: تعارض اصل یاد شده با شفاعت

درباره این که سعادت انسان صرفاً از راه اعمال اختیاری خود انسان محقق می‌گردد، ممکن است گفته شود که این سخن با اصل شفاعت، متعارض خواهد بود؛ زیرا، انسان هنگامی که مورد شفاعت قرار می‌گیرد، بدون آنکه کاری انجام داده باشد از راه دیگری غیر از اعمال خودش نعمتهایی عاید وی خواهد شد که سعادت و کامیابی اخروی او را کامل می‌کنند و این بدان معناست که غیر از افعال اختیاری انسان عوامل دیگری، خارج از محدوده اختیار، در تأمین سعادت ابدی وی نقش دارند و به دیگر سخن این آیات با آیات شفاعت - که عامل دیگری را سوای عمل، در تأمین سعادت وی مؤثر می‌دانند - تعارض آشکار دارند.

پاسخ: تعارض مذکور ظاهری است.

تعارض مذکور ظاهری است و در واقع بین این دو گروه از آیات تعارضی وجود ندارد؛ زیرا، هرکسی مشمول عنایت و توجه شفاعت‌کنندگان قرار نمی‌گیرد و صرفاً، کسانی که صلاحیت و شایستگی لازم را کسب کرده باشند از آن بهره می‌جویند پس نمی‌توان گفت: شفاعت با عمل اختیاری ما هیچ ربطی ندارد؛ زیرا، انسان شایستگی لازم و استحقاق شفاعت را باید با سعی و تلاش خود به دست آورد.

اینگونه تعارضهای سطحی در موارد دیگری از آیات قرآن نیز به چشم می‌خورد؛ نظیر آنکه خداوند در آیه‌ای می‌فرماید:

دسته اول:

الف - «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (انعام / ۱۶۰).

ب - «وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ.» (بقره / ۲۶۱).

دسته دوم:

«هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ.» (یونس / ۵۲).

پاسخ

با دقت در آیات فوق روشن می‌شود که در واقع تعارض وجود ندارد؛ زیرا، تنها کسانی مشمول این مقدار بیشتر از لطف خداوند قرار می‌گیرند که به اختیار خود آن کار خوب را انجام داده و حسنه را آورده باشند - جاء بالحسنة - بنابراین، آن مقدار زیادی نیز در حقیقت، نتیجه عمل خود انسان است که ده برابر و یا حتی بیشتر از آن گردیده.

بنابراین، عملی هست که انسان را مستعد شفاعت یا مستحق تفضل دیگر خداوند می‌سازد و در واقع، خداوند در اینگونه موارد، خداوند به فضل خود، نوع دیگری پاداش نیز از راه شفاعت یا راه دیگری به صاحب آن عمل، اعطا می‌کند؛ یعنی، از نتایج غیر مستقیم همان کار نیکی خواهد بود که انسان انجام داده و گزاف و بی حساب نیست.

بنابر این آیات شفاعت حاکم بر آیه شریفه «وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (نجم / ۳۹). و نظایر آن می باشند.

نمونه ای دیگر از تعارض بدوی بین آیات

دسته اول: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (زلزال آیات آخر

شاید کسی گمان کند که این سخن نیز با تکفیر گناهان و آمرزش و مغفرت آنها از طرف خداوند نمی‌سازد و آیه فوق با آیات ذیل در تعارض خواهد بود:

«إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» (انفال / ۲۹)

۳. أَنْ تَجْتَنِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ (نساء / ۳۱).

۴. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحًا يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ (تغابن / ۹).

پاسخ

این قبیل آیات نیز که از بخشش گناه و تکفیر سیئات سخن می‌گویند، در واقع توضیح‌دهنده آیه «فمن يعمل مثقال ذره شرا یره» و به اصطلاح، حاکم بر آن هستند ولی برعکس مورد فوق، این آیات دایره اعمال مورد رؤیت انسان را محدودتر و کوچکتر می‌کنند و می‌گویند: اعمالی که آثارشان به دست خود انسان محو نمی‌شود و به حال اول خود باقی می‌مانند در قیامت در منظر و مرای خود انسان قرار خواهند گرفت نه آن گناهایی که به وسیله توبه محو شده و نه آن سیئاتی که از راه اجتناب از کبائر، تکفیر گردیده یا از راه دیگری از بین رفته‌اند.

تجسم اعمال در قیامت نیز که از آیات استفاده می‌شود مربوط به کارهایی است که تا دم مرگ باقی بمانند، اما اگر گناهان انسان در همین دنیا به وسیله عوامل دیگری مثل توبه، اجتناب از کبائر^(۳) یا اعمال خیر^(۴)، محو و خنثی گردد، در این صورت دیگر عملی باقی نمی‌ماند تا در قیامت تجسم یافته و مورد رؤیت قرار گیرد.

نمونه دیگر از تعارض بدوی و پاسخ آن

«لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»

و نظایر آن که مجموعاً، پنج آیه می‌شوند چنانکه گذشت و در آنها این اصل محکم و استثناپذیر بیان شده که «هیچ کس بار کس دیگر را نمی‌کشد» ممکن است این گمان پیش آید که اصل نامبرده و محتوای آیات فوق با آیه ۲۵ سوره نحل، متعارض خواهد بود که می‌گوید:

«لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلِيسَاءَ مَا يَزُرُونَ». نحل/۲۵؛ یعنی، کسانی که دیگران را گمراه کنند در قیامت علاوه بر بار سنگین خود مقداری از بار گمراه‌شدگان خویش را نیز باید تحمل کنند.

پاسخ

در پاسخ به ایراد فوق باید توجه کرد این آیه نمی‌گوید: هرکسی بار هر کس دیگر را تحمل می‌کند و صرفاً درباره کسانی است که دیگران را گمراه کرده‌اند و حاکی از این حقیقت است که گمراه‌کننده مقداری از بار گمراه‌شدگان خویش را به دوش خواهد کشید. و در واقع گویی بار خود را تحمل می‌کند؛ زیرا، این بار نتیجه اضلال خود اوست پس گناهانی که شخص گمراه‌شده تحت تأثیر اضلال شخص گمراه‌کننده انجام می‌دهد اثر همان اضلال است و وبال گردن گمراه‌کننده خواهد بود که با تلاش خود، وی را گمراه کرده و این آثار سوء و بار سنگین را به وجود آورده است. البته، شخص گمراه‌شده نیز خودش نیز وزر گمراهی را دارد.

اخلاق اجتماعی

ملاکهای کلی در اخلاق اجتماعی

الف) اصل عدل

ب) اصل احسان

ج) اصل تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی

د) اصل رعایت اولویت

الف) اصل عدل

نیاز به جامعه، برای تأمین نیازمندی‌های مادی و معنوی، یک نیاز عمومی است و اختصاصی به افراد خاصی ندارد. زندگی اجتماعی برای این شکل می‌گیرد که همه افراد به مصالح مادی و معنوی و کمال نهایی خود نایل آیند. بنابراین، رفتار افراد در جامعه باید به گونه‌ای باشد که در تحقق این هدف کلی، یعنی دست‌یابی همه افراد به کمال نهایی خود، مؤثر باشد، نه آن که جمعی از افراد، فدای جمعی دیگر شوند. پس رفتار اجتماعی افراد در صورتی درست و ارزشمند است که به مصالح کلی جامعه بینجامد و هیچ‌گاه، نباید برای آن که فرد یا افرادی به منافع خود دست‌یابند، عده‌ای دیگر، از مواهب و مزایای زندگی محروم و از هستی ساقط شوند.

عدل و قسط در مفهوم اجتماعی و اخلاق اسلامی

در صورتی که عده ای در جامعه از مزایای زندگی محروم باشند طبقه محروم، هیچ انگیزه ای برای مشارکت در زندگی اجتماعی ندارد. آنان می بینند که زحمت کشیدن برای جامعه، هیچ نتیجه ای برای آنان ندارد، بلکه حاصل کار آن ها را گروهی دیگر به جیب می زنند و در این صورت، دیگر چه جای آن است که برای جامعه، دل بسوزانند، از آن حمایت و برایش جانبازی کنند.

فرد در صورتی حاضر است در زندگی اجتماعی باری را به دوش کشد و کاری انجام دهد که در منافع حاصل از آن، سهمی داشته باشد و مقتضای حکم عقل، این است که هر فرد به اندازه ای که در زندگی اجتماعی و تحصیل مصالح آن مؤثر است، از نتایج زندگی اجتماعی نیز بهره مند شود؛ یعنی وقتی که عقل، فرد را مکلف می کند به انجام کارهایی که نفعش به جامعه برمی گردد، در مقابل این تکلیف، حقی نیز برای فرد، بر عهده اجتماع در نظر می گیرد. از این جا است که موازنه حق و تکلیف مطرح می شود:

موازنه بین تکلیفی که به عهده فرد می آید در برابر جامعه، با حقی که آن فرد بر عهده دیگران پیدا می کند، و این همان عدل و قسط در مفهوم اجتماعی و اخلاق اسلامی است.

بنابراین، عدل و قسط همین است که افراد به اندازه ای که بار خود را به دوش دیگران می نهند، بار دیگران را بردارند و به اندازه ای که به اجتماع نفع می رسانند، از آن بهره مند شوند.

پاسخ یک اشکال

اگر کاری که شخص برای جامعه انجام می دهد، دقیقاً مساوی باشد با نفعی که از جامعه دریافت می کند. در این صورت، ممکن است گفته شود که شخص چندان انگیزه ای برای خدمت به جامعه ندارد؟

پاسخ

اولاً، منافعی که فرد از جامعه می برد، چون خود او به تنهایی قادر به تأمین آن ها نیست، برای او، نسبت به کاری که برای جامعه می کند، ارزش بیش تری دارد. بنابراین، اگر واقعاً هم معادل کار خودش را از جامعه دریافت کند، معادلی را دریافت می کند که به تنهایی قادر به تأمین آن نیست.

ثانیاً، نتایجی که بر کار جمعی مترتب می شود، بیش از زحماتی است که هر یک از اعضای جامعه می کشند.

ب) اصل احسان

عدل نمی تواند تنها معیار ارزش گذاری در روابط اجتماعی باشد؛ زیرا در هر جامعه، به طور طبیعی افرادی پیدا می شوند دارای شرایط استثنایی که تنها با کار خود، قادر به تأمین نیازهای زندگی

خویش نیستند و محرومیت های بسیاری دارند؛ مثلاً افرادی با نقص عضو متولد می شوند که مثل دیگران قادر به تلاش و تأمین مصالح اجتماعی نیستند و گاهی درصد نقص عضو یک فرد به اندازه ای است که نفع او برای جامعه، قابل مقایسه با نیازهای او به جامعه نیست؛ زیرا نیاز او به جامعه بسیار بیش از نفعی است که او به جامعه می رساند.

اگر اصل عدل، تنها اصل تعیین کننده روابط اجتماعی باشد، نتیجه اش این است که چنین فردی از تأمین نیازمندی های مادی و معنوی خود محروم بماند؛ لذا اسلام در کنار اصل عدل، اصل احسان را مطرح می کند. اصل احسان برای جبران کمبودها و نیازهای چنین افرادی است که در هر جامعه وجود دارند، افرادی که نقص عضو مادرزادی دارند و یا در اثر حوادثی نقص عضو پیدا کرده اند.

تاکید بر دو اصل مذکور در آموزه های قرآن

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ؛ نحل / ۹۰»

البته همان طور که اصل عدل به تنهایی پاسخ گوی نیازهای اجتماعی نیست، اصل احسان نیز به تنهایی کافی نیست؛ زیرا اگر اساس زندگی اجتماعی، بر احسان باشد، انگیزه فعالیت و مشارکت در زندگی اجتماعی ضعیف می شود.

تفاوت مکتب اسلام با مکاتب مادی

در بعضی از مکاتب های مادی، تنها روی اصل عدل تکیه شده و افرادی که از کار و فعالیت افتاده اند، عضو جامعه شمرده نمی شوند و حتی گاهی کمر به نابودی آن ها می بندند؛ مثلاً نقل شده است در جوامع کمونیستی، افراد وامانده و از کارافتاده را سربه نیست می کردند و می گفتند این ها به درد جامعه نمی خورند و چون نمی توانند باری را از جامعه به دوش کشند، نباید از منافع جامعه بهره مند شوند.

ج) اصل تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی

گاهی تأمین نیازهای مادی با رعایت مصالح معنوی تراحم پیدا می کند. اگر در جامعه ای همه نیروی مردم صرف کارهای اقتصادی و پیشرفت های مادی شود، طبعاً این جامعه در بُعد اقتصادی و زندگی مادی پیشرفت چشمگیری خواهد کرد؛ زیرا همه نیروهای مردم، در این جهت بسیج شده است. حال اگر این جامعه در بخشی از اوقات خود به معنویات پردازد، طبیعی است که به همان میزان، از پیشرفت های مادی آن کاسته خواهد شد و در این جا است که میان پیشرفت مادی و معنوی آن جامعه، تراحم به وجود می آید.

البته گاهی عقب افتادگی های مادی، به منافع معنوی نیز لطمه می زند؛ اما چنین رابطه ای کلی و همه جانبه نیست. چنان که گاهی نیز معنویات یک جامعه، به پیشرفت های مادی آن کمک می

کند؛ مثلاً کارگری که امین و درست کار باشد یا کارفرمایی که در اندیشه کارگران و زیردستان خود باشد، این گونه خصلت های معنوی، به پیشرفت مادی جامعه کمک می کند.

تزام میان مصالح مادی و معنوی

اگر جامعه ای را فرض شود در حدی از فرهنگ و اخلاق که جلوی ضررهای مادی را بگیرد؛ مانند جامعه ای که در آن می گساری، مواد مخدر و شهوترانی های افراطی که به منافع مادی انسان هم زیان می رساند، وجود نداشته باشد. در چنین جامعه ای رشد مادی در بالاترین حد است و معنویات آن نیز در حدی است که به رشد مادی آن کمک می کند؛ اما از رشد معنوی، عبادت، مناجات، دعا و تفکر در مسائل فلسفی و عرفانی، در آن خبری نیست.

حال اگر جامعه ای را فرض کنیم که وقت خود را تنها در امور مادی و اقتصادی صرف نکند بلکه اعضای آن بخشی از وقت خود را به امور معنوی اختصاص دهند و یا گروهی از اعضای آن به امور معنوی بپردازند، طبیعی است که جامعه در چنین وضعی، در پیشرفت مادی و اقتصادی خود، به پای جامعه نخست نمی رسد؛ ولی مسلماً در معنویات، از آن جامعه، پیشرفته تر است.

آن چه گفته شد، بیانگر نوعی التزام میان مادیات و معنویات است که برای جامعه، دست یابی به هر دو ممکن نیست، بلکه ناگزیر است یا بالاترین رشد مادی را بگیرد و رشد معنوی را رها کند و یا برعکس، رشد معنوی را دنبال کرده، به رشد کم تری در ابعاد مادی و اقتصادی اکتفا کند. بنابراین، التزام بین تأمین مصالح مادی و تأمین مصالح معنوی تا حدی معقول به نظر می رسد.

به هر روی در صورت التزام میان مادیات و معنویات در جامعه، بنابر آموزه های قرآن اصل تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی حاکم می باشد.

تزام مادیات و معنویات در روابط بین الملل

تزام یاد شده نه تنها در روابط داخلی جامعه بلکه در روابط بین الملل نیز، مطرح می شود. اگر در رابطه جامعه اسلامی با یک جامعه غیراسلامی این التزام مطرح بود، تکلیف چیست؟

در این جا نیز اگر التزامی بین مادیات و معنویات پیدا شد، معنویات مقدم خواهند بود؛ زیرا در بینش اسلامی، زندگی مادی، مقدمه آخرت است و منافع مادی وسیله ای است برای تحقق بخشیدن به مصالح معنوی، دارایی مادی، هدف نیست، بلکه وسیله ای است تا انسان بتواند به کمک آن، انسانیتش را کامل کند.

وجود اصل مذکور در لابلای دستورات اخلاقی و اجتماعی اسلام

«وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً؛ نساء/ ۱۴۱»

«وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ؛ منافقون/ ۸»

اگر رابطه اقتصادی با جامعه ای، استقلال، عزت و عظمت جامعه مسلمانان را به خطر بیندازد، باید چنین رابطه ای قطع شود. ما آن تکنولوژی را نداشته باشیم؛ ولی استقلال و عزت جامعه اسلامی محفوظ بماند.

هم چنین اگر برقرار کردن رابطه با کشوری موجب فساد اخلاق و از بین رفتن معنویات شود، هرگز برقراری چنین رابطه ای جایز نیست، هرچند که مصالح فراوان مادی و دنیوی به دنبال داشته باشد.

در روابط فردی و گروهی نیز همین ملاک حاکم است. این که در بعضی از روایات آمده است که با کسانی که فلان مفسده اخلاقی را دارند، معاشرت نکنید، به همین دلیل است. ملاک این احکام، نه عدل است و نه احسان، بلکه اصل سوم، یعنی اصل تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی است که چنین احکامی را به دنبال می آورد.

(د) اصل رعایت اولویت/ درجه بندی روابط اجتماعی

تفاوت ارتباطات و دوری و نزدیکی افراد اجتماع زمینه دیگری است برای شکل گرفتن حقوق و تکالیف اجتماعی که نوعی تقسیم وظیفه را ایجاب خواهد کرد.

سلسله مراتبی که در رابطه افراد وجود دارد و درجات قرب و بعدی که در زندگی شان هست، مقتضی حقوق و تکالیف مختلفی برای آنان خواهد بود. تکالیف فرد نسبت به یکایک افراد جامعه، کاملاً یک سان نیست، بلکه به تناسب دوری و نزدیکی و تماس و خویشاوندی مختلفی که دارند، تفاوت پیدا می کند. هم چنین حقوقی هم که بر یکدیگر دارند، تحت تأثیر این عامل، دارای درجات و کیفیت های متفاوتی خواهد بود.

« وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ أَنْفَالٍ / ۷۵ »

بنابراین اصل حتی خویشان و بستگان بعضی از آن ها بر بعضی دیگر مقدمند.

اسلام حتی برای همسایگان نزدیک، حقوق خاص قرار داده است. پس هر چه پیوند نزدیک تر باشد، روابط متقابل، قوی تر و حقوق و تکالیف دو طرف، نسبت به هم بیش تر است.

نیاز انسان به زندگی اجتماعی

زندگی اجتماعی و پیوند زندگی هر فرد با افراد دیگر، برای تأمین بهترین نیازهای مادی و معنوی فرد می باشد؛ چرا که بعضی از نیازهای انسان، تنها در جامعه برآورده می شود و در زندگی فردی برآوردن آن ها ممکن نیست و بعضی دیگر هم در زندگی فردی به شکلی ناقص برآورده شده و در جامعه به طور کامل برطرف خواهد شد؛ بنابراین، نتیجه می گیریم که ارزش و مطلوب بودن زندگی اجتماعی، در برآوردن نیازهای مادی و معنوی افراد آن، ریشه دارد.

گسترده گی و تنوع نیازهای انسان

نیاز افراد به یکدیگر را می توان به دو بخش عمده تقسیم کرد:

نیاز انسان به دیگران در هستی و پیدایش خویش؛ مانند نیاز فرزند به پدر و مادر که ناگزیر انسان به اقتضای این نیاز، رفتار ویژه ای باید با آنان داشته باشد.

نیاز انسان به دیگران در دوران زندگی خویش و پس از آن که متولد شد.

نیازهای انسان به دیگران در دوران زندگی (نوع دوم)

الف) نیازهایی که فرد، به طور مستقیم، به فرد دیگر دارد؛ یعنی تماس یک انسان با انسان دیگر، خود به خود، این نوع نیازهای وی را برطرف می سازد؛ مثل نیازی که فرزند برای شیر خوردن یا نوازش و پرستاری، مستقیماً و بدون واسطه، به مادر خود دارد.

ب) نیازهایی که با مساعدت و مشارکت دیگران و به وسیله اشیا دیگری برطرف می شوند.

نیازهای اخیر را نیز می توان به دو دسته تقسیم کرد:

نخست، نیازهای مادی و نیازهای مختلف انسان به نعمت ها و مواهب طبیعت. این نوع نیازها را طبیعت با اهدای نعمت ها و مواهب مختلف طبیعی به انسان، برطرف می سازد؛ اما افراد، در ظرف جامعه، برای بهره مند شدن و استفاده بهتر از آن ها لازم است با یکدیگر همکاری کنند.

دوم، نیازهای معنوی است که افراد از علم و کمالات معنوی یکدیگر استفاده می کنند. این نوع نیازها نیز در جامعه و با کمک دیگران تأمین خواهد شد.

بهترین محیط تأمین نیازهای انسان

اصیل ترین نیازها انسان مثل نیاز تکوینی به والدین و نیاز همسران به یکدیگر در محیط خانواده تأمین می شود.

بنابراین، اعضای خانواده، علاوه بر همکاری و مشارکت در تأمین نیازهای خارجی و تعاون برای بهره مند شدن از نعمت ها و اشیا خارجی، به هم، نیاز مستقیم دارند؛ مثل نیاز همسران به یکدیگر و نیازهای عاطفی گوناگون همه اعضا به هم.

از این رو، بخش نخست از مبحث اخلاق اجتماعی، به موضوع خانواده اختصاص می دهیم.

انواع روابط در محیط خانواده

روابط میان زن و شوهر،

روابط پدر و مادر با فرزندان

روابط فرزندان با پدر و مادر

روابط بین فرزندان

رابطه فرزندان با پدر و مادر

مهم ترین رابطه ای که ممکن است بین دو انسان تحقق پیدا کند، رابطه فرزند با پدر و مادر است که نمایانگر وابستگی وجود فرزند به وجود والدین او است.

رابطه فرزند با پدر و مادر خود را نمی توان بر اساس قاعده عدل و قسط ارزش یابی کرد؛ زیرا اساس عدل و قسط بر این است که دو نفر یا بیش تر، با هم روابط متقابل، و در نتیجه، حقوق و تکالیف متقابل داشته باشند. هر جا حق و تکلیف متقابلی مطرح باشد، یک نوع تأثیر و تأثر متقابل نیز وجود دارد؛ اما تأثیری که پدر و مادر در به وجود آمدن فرزند خود دارند، به هیچ وجه برای فرزند نسبت به پدر و مادر خویش جبران پذیر نیست. از این رو است که خداوند، در قرآن کریم، پیوسته احسان به پدر و مادر را توصیه می کند و آن را ملاک ارزش، در رابطه فرزند با والدین خود قرار می دهد. در هیچ آیه ای نداریم که فرزند باید با پدر و مادر خود به عدالت رفتار کند؛ زیرا در واقع، در رابطه فرزند با والدین خود، تحقق عدالت، ممکن نیست.

تعبیرات قرآن کریم درباره حقوق والدین بر فرزندان

«وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا؛ نساء/ ۳۶»

توصیه به احسان به والدین به دنبال امر به پرستش خدا و نهی از شرک، اهمیت فوق العاده حقوق والدین بر فرزندان را نشان می دهد.

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا؛ انعام/ ۱۵۱»

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا؛ اسراء/ ۲۳».

«قضاء» در این جا به معنای تکلیف حتمی منجز و مؤکد است. بالاترین تکلیفی که یک انسان دارد، پرستش خدا است و تعبیر «قضی»، که نه تعبیر «امر» و نه هیچ تعبیر دیگری به پایه آن نمی رسد، گویای این اهمیت است.

حدّ و مرز اطاعت از والدین در قرآن

«وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا؛ عنكبوت/ ۸»

«۸»

قرآن و اولویت مادر

« وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِيُوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ؛ لقمان / ۸.»

« وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا؛ احقاف / ۱۵»

جمله «أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِيُوالِدَيْكَ» از تعبیرات عجیب قرآن است و در هیچ جای قرآن، همانندی برای آن سراغ نداریم.

پدر و مادری که انسان را به شرک دعوت می کنند و در این خواسته خود اصرار می ورزند، طبیعی است که مشرکند با این همه، باز هم احسان به آنان را توصیه می کند و تنها فرمان می دهد که در دعوت به شرک از آنان اطاعت نکن؛ اما باز هم بلافاصله، سفارش می کند که در دنیا با آنان به نیکی رفتار کن.

توصیه های ویژه، درباره پدر و مادر

بعضی از آیه های قرآن، احسان به والدین را به فرد یا گروه خاصی توصیه می کنند و یا کسی را برای این کار می ستایند.

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْسَانًا؛ بقره / ۸۳.»

خداوند حضرت یحیی(ع) را به خاطر صفات خوب او، از جمله، نیکی به والدین ستایش کرده و می فرماید:

«... وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا * وَ حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَ زَكْوَةً وَ كَانَ تَقِيًّا * وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا * وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا؛ مریم / ۱۲ - ۱۵.»

حضرت عیسی(ع) در گهواره درباره سفارشات مهمی که خداوند به او کرده، می فرماید:

«...وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَ بَرًّا بِوالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا؛ مریم / ۳۱ و ۳۲.»

مصادیقی از احسان به پدر و مادر

بعضی از آیه های قرآن احسان خاصی را توصیه می کند:

«كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ؛ بقره / ۱۸۰.»

فقها و مفسران گفته اند که این آیه، پیش از آیه های ارث نازل شده است و از آن جا که هنوز حق الارثی برای پدر و مادر تعیین نشده بود، خداوند دستور می دهد که فرزند، هنگام مرگ، با وصیت،

بخشی از اموال خود را به آنان اختصاص دهد. اما می توان گفت که استحباب وصیت برای والدین، حتی پس از نزول آیه های ارث نیز به قوت خود باقی است و آیه بالا نسخ نشده، بلکه وصیت به چیزی بیش از حق الارث، مورد نظر است، به ویژه اگر والدین نیازمند باشند، علاوه بر مقدار ارث، مستحب است چیزی برایشان وصیت شود که این، نوعی احسان مالی به والدین است. بنابراین، شایسته است که شخص، از ثلث مال خود نیز چیزی علاوه بر حق الارث، برای والدین قرار دهد و این هم شاهد دیگری است بر اهمیت حق والدین.

«يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ؛ بقره/ ۲۱۵.»

دسته دیگری از آیات هستند که به نوع گفتاری و رفتاری احسان نظر دارند؛

:«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا * وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا؛ اسرا/ ۲۳ و ۲۴.»

هنگامه پیری، دورانی است که پدر و مادر، ضعیف و از کار افتاده شده و به فرزند خویش نیاز حیاتی دارند. از این رو، فرزند اخلاقاً و شرعاً باید حقوق آنان را به ویژه، در این موقعیت رعایت کند. پدر و مادر تا جوان هستند، معمولاً در امور مالی و غیرمالی، نیازی به فرزند خود ندارند و شاید بیش از فرزند خویش کار و تلاش کنند و حتی، به فرزند خود کمک هم می کنند؛ اما به هنگام پیری، دیگر قادر نیستند مانند جوانان، برای زندگی تلاش کنند، به ویژه که دوران پیری معمولاً با بیماری ها و گرفتاری های دیگری نیز همراه است. طبعاً در چنین موقعیتی، آنان نیازمند کمک و پرستاری فرزندان خویش هستند که باید با کمال صبر و حوصله انجام گیرد.

مفسران در توضیح وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ - که در فارسی، معادلی برایش نداریم - گفته اند: پرندگان زمانی که می خواهند در برابر پرنده دیگر یا در برابر کسی که به آن ها رسیدگی می کند، خضوع کنند، بال هایشان را روی زمین فرود می آورند. خداوند در این آیه می فرماید: حالت شما در برابر والدین، باید همانند حالت چنین پرنده ای باشد، متواضع، فروتن و افتاده باشید، نه آن که گردن فرازی کنید، شانه ها را بالا بیندازید و درستی و تندخویی کنید.

روابط متقابل همسران

پس از رابطه فرزند با پدر و مادر، طبیعی ترین رابطه انسان، رابطه همسران با یکدیگر است که البته، فرزند هم در واقع، ثمره همین ارتباط خواهد بود؛ اما از آن جا که رابطه فرزند با پدر و مادر، از اهمیت بسیاری برخوردار است، آن را پیش از رابطه همسران، مطرح کردیم.

از آن جا که مباحث اخلاقی این بخش، در قرآن کریم، با بحث های حقوقی توأم است، در آغاز لازم است تفاوت میان احکام اخلاقی و حقوقی را بیان کنیم.

مرز حقوق و اخلاق اسلامی

مسائل حقوقی در بسیاری موارد، با اخلاق ارتباط پیدا می کنند و بعضی از مسائل، هم جنبه اخلاقی و هم جنبه حقوقی دارند.

البته دایره اخلاق اسلامی، مسائل حقوقی را نیز شامل می شود؛ گرچه بعضی از احکام حقوقی، جنبه اخلاقی ندارند؛ مثلاً احکام مربوط به معاملات و قراردادها، احکام وضعی خاصی هستند که مستقیماً با اخلاق ارتباط پیدا نمی کنند.

احکام اخلاقی و حقوقی از چند جهت متفاوتند:

نخست آن که احکام حقوقی، تنها برای تنظیم روابط اجتماعی انسان در زندگی دنیوی است در حالی که هدف اخلاق اسلامی، فوق هدف حقوقی آن است و منحصر در اهداف دنیوی نمی شود.

دوم آن که احکام حقوقی، ضمانت اجرای دولتی دارد. البته گاهی ممکن است یک حکم، دارای دو جنبه اخلاقی و حقوقی باشد که در این صورت، دولت به لحاظ جنبه حقوقی اش به اجرای آن مبادرت می ورزد.

سوم - قوام ارزش احکام اخلاقی، به نیت است و ارزش کار، با نیت خوب یا بد، متفاوت خواهد شد؛ اما در احکام حقوقی و کارهای قانونی، نیت تأثیری ندارد.

علت آمیختگی احکام حقوقی و اخلاقی در قرآن

○ ۱- از یک سو، احکام حقوقی نمی توانند به تنهایی سعادت و کمال انسان را تضمین کنند.

۲- و از سوی دیگر، هدف اصلی قرآن، از بیان احکام حقوقی، تنها وضع قانون به منظور تنظیم روابط اجتماعی نیست، بلکه هدف بالاتری را دنبال می کند و آن، دست یابی انسان ها به کمالات معنوی و اخلاقی است؛ بلکه اهداف اخلاقی قرآن، بر اهداف حقوقی اش حاکم است.

تأثیر آمیختگی اخلاق و حقوق، در قرآن

آمیختگی اخلاق و حقوق، در قرآن، ویژگی مثبتی است که تأثیری عمیق در زندگی اجتماعی دارد؛ زیرا اگر مردم تربیت اخلاقی و معنوی نداشته باشند، اجرای قانون خشک حقوقی، کاری دشوار و نیازمند دستگاه اداری وسیعی است که بتواند به همه کارهای مردم رسیدگی کند.

در جامعه ای که از تربیت و ارزش های اخلاقی محروم است، افراد به آسانی از قانون و مقررات اجتماعی تخلف می کنند و قانون شکنی رایج و فراوان خواهد بود این مطلب در خود مجریان که می خواهند به این تخلفات رسیدگی کنند نیز جاری است.

اخلاق پشتوانه قانون

قانون زمانی می تواند تأثیر مطلوب داشته باشد که نظام اخلاقی، پشتوانه آن باشد. هر قدر پایه های اخلاق، در جامعه استوارتر باشد، هم نفوس انسانی در مسیر تعالی و تکامل بیش تر قرار می گیرند و هم جرم و تخلف از قانون، کم تر خواهد بود و در نتیجه، کار دستگاه های اجرایی و قضایی، سبک تر و راحت تر خواهد شد. از این رو، قرآن کریم معمولاً احکام حقوقی را همراه با احکام اخلاقی می آورد.

ازدواج از نظر حقوقی و اخلاقی

ازدواج، از نظر حقوقی، جایز، و از دیدگاه اسلام نیز در جواز آن، شک و شبهه ای وجود ندارد؛ اما ازدواج، از بعد اخلاقی، چه حکمی دارد؟ آیا موجب کمال نفسانی انسان هم می شود؟ و آیا علاوه بر جواز، مطلوبیت و رجحانی نیز دارد؟

در فقه، ازدواج، در شرایط مختلف، احکام خمس بر آن بار می شود. از آیه های قرآن کریم، مطلوب بودن ازدواج را می توان به روشنی دریافت، مطلوبیتی که در بعضی شرایط، به حد وجوب می رسد. از نظر سنت نیز روایات در این زمینه فراوان است.

احکام حقوقی و اخلاقی ازدواج

قوام ارزش اخلاقی، به نیت است؛ یعنی در کنار حسن فعلی، حسن فاعلی هم لازم است.

ازدواج تنها برای ارضای شهوت ارزش اخلاقی ندارد.

ارزش بالاتر در ازدواج، تشکیل خانواده، به انگیزه دوری از گناه.

برتر از آن ازدواج برای رضای خدا

البته در این گونه کارها، انگیزه طبیعی وجود دارد و کم هستند کسانی که بتوانند نیت خود را کاملاً خالص و از تأثیر و جاذبه این غریزه، برکنار بدارند؛ اما هر قدر که انسان بتواند همتش را بلندتر و نیتش را خالص تر کند، کار او ارزش اخلاقی بیش تری خواهد داشت.

نکته: ازدواج، با هر انگیزه ای که انجام شود، دارای یک نوع ارزش اخلاقی خواهد بود؛ زیرا کسی که با ازدواج و در ازدواج، حدود الهی را رعایت می کند، برای آن به انگیزه اخلاقی نیاز دارد، هر چند که چنین انگیزه ای، عمومی است و همه مسلمانان، دارای چنین انگیزه ای در ازدواج هستند و کم تر کسی هست که تنها برای ترس از تعقیب دستگاه قضایی، حدود ازدواج را رعایت کند. آری، این یک انگیزه الهی است و آنان برای نیل به ثواب و یا دست کم، برای ترس از عقوبت اخروی، به این کار اقدام می کنند و این خود، مرتبه ای از ارزش اخلاقی را دربر دارد، هر چند که ارزش آن، قابل مقایسه با ارزش های والای اخلاق اسلامی نیست.

ازدواج نوعی ارزش اخلاقی

ازدواج، دارای نوعی ارزش اخلاقی است و آیات قرآنی، دلالت روشنی بر این حقیقت دارند؛ مانند آیه شریفه:

« وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ*» وَ لَيْسَتَغْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ نورا / ۳۲-۳۳»

برخی احکام اخلاقی ازدواج

سنگین نبودن مهریه و مانع نشدن فقر از ازدواج

نباید فقر، موجب محروم شدن شخص از ازدواج شود و فقرا باید بر خدا توکل کنند که خدا آنان را بی نیاز خواهد کرد؛ اما معمولاً سنگینی مهر باعث تأخیر ازدواج یا محروم شدن بسیاری از مردم از ازدواج می شود.

البته از نظر قانونی، زن حق دارد هر مقدار که مایل است، برای خود، مهر تعیین کند؛ اما از نظر اخلاقی، قرآن کریم توصیه می کند که در مقدار مهر، سخت گیری نکنند و با اشخاص فقیر هم ازدواج کنند.

برخی احکام حقوقی ازدواج

تعیین مهر، از احکام حقوقی نکاح است. این حکم، کم و بیش در همه جوامع وجود داشته و دارد.

اخیراً در برخی از جوامع غربی، این مسئله را مورد تشکیک قرار داده و حتی آن را یک ارزش منفی تلقی کرده اند؛ چنان که گویی قراردادان مهر به معنای خرید و فروش زن است؛ اما این برداشت، اساس درستی ندارد. اسلام، بر اساس مصالح اقتصادی زن، مهر را معتبر دانسته است تا آن جا که اگر در ضمن عقد، مقدار آن تعیین نشود، مهرالمثل بر مرد واجب می شود.

۲. وجوب پرداخت نفقه زن بر مرد،

تعدد زوجات

از نظر اسلام، ازدواج با چهار زن به صورت دائمی، جایز است. تعدد زوجات در اسلام یک بُعد حقوقی دارد و یک بعد اخلاقی:

«وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَاطَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَ ثَلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً؛ نساء / ۳.»

بُعد اخلاقی آیه

اگر کسی به هر دلیلی، بیش از یک زن اختیار کرد، لازم است که میان آنان به عدالت رفتار کند. البته بعضی از حدود و درجات عدالت، از نظر قانونی هم قابل استیفا است؛ اما اگر احتمال می دهد که نتواند عدالت را در میان آنان رعایت کند، بهتر است بر اساس توصیه قرآن، به ازدواج با یک زن اکتفا کند.

تعارض ظاهری دو آیه

« وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِنْ تُصْلِحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً؛ نساء/ ۱۲۹.»

جمع بین دو آیه

مجموع دو آیه، دلالت دارند بر این که ازدواج با بیش از یک همسر، جایز نیست؛ زیرا آیه نخست، جواز تعدد همسران را متوقف بر رعایت عدالت در میان آنان دانسته است و آیه دوم، دلالت دارد بر این که رعایت عدالت در میان همسران امکان ندارد و مرد هرگز نمی تواند میان همسران خود به عدالت رفتار کند و نتیجه جمع بین این دو آیه، جایز نبودن ازدواج با بیش از یک همسر خواهد بود. نقد: این گونه جمع، چیزی جز به ابتدال کشاندن آیات نیست و کلام شخص عادی را هم نمی توان این گونه توجیه کرد چه رسد به کلام الهی که در غایت فصاحت و بلاغت است.

۲- منظور این است که اگر بخواهید بین همسرانتان تساوی مطلق برقرار کنید این کار برایتان میسر نیست، به ویژه این که درجه محبت قلبی و عواطف انسان نسبت به همسران، در اختیار او نیست تا عدالت را در آن رعایت کند و طبیعی است که تفاوت در محبت قلبی، منشأ تفاوت در رفتار ظاهری انسان نیز می شود. پس اگر کسی که دارای چند همسر است، بخواهد با همه آن ها رفتاری یک سان داشته باشد و هم در محبت قلبی و هم در رفتار ظاهری، هیچ فرقی بین آن ها نگذارد، این کار به خاطر تفاوت هایی که بینشان است، شدنی نیست. خداوند در این آیه می فرماید: رعایت این اندازه از عدالت، ممکن نیست و ما آن را از شما نمی خواهیم، بلکه شما نباید از یکی چنان روی برگردانید که گویی همسر شما نیست و کار را به جایی نرسانید که حتی حقوق قانونی او را هم مراعات نکنید. این چیزی است که در مجموع، از جمله « وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ » استفاده می شود.

اهداف تشکیل خانواده

بقای نسل

تشکیل جامعه سالم

تأمین سلامت روانی افراد

وظایف اعضای خانواده، در مسیر تأمین اهداف یاد شده

الف) کارهایی که از همه اعضای خانواده به طور یک سان می توانند با انجام آن ها در تأمین این اهداف مؤثر باشند.

ب) کارهایی که هر یک از اعضا به تناسب ویژگی ها و خصوصیات جسمی و روانی توان را دارند.

مثلا ایفای نقشی که زن در محیط خانواده می تواند داشته باشد هیچ گاه در توان مرد نیست. زن با توجه به ویژگی ساختمان طبیعی و جسمانی اش می تواند باردار شود و پس از وضع حمل، قادر است کودک خود را با شیری که در سینه دارد، تغذیه کند و با توجه به خصوصیات روانی مادرانه، او را پرورش دهد؛ اما این گونه کارها از مرد، که دارای ویژگی های جسمانی و روانی دیگری است، بر نمی آید.

متقابلاً، مرد نیز با توجه به خصوصیات جسمانی و روانی خود، می تواند وظایفی را در مسیر تأمین اهداف خانواده بر عهده بگیرد که زن قادر به انجام آن ها نیست.

مبانی حقوقی و اخلاقی خانواده در قرآن

اصل تأمین نیازهای جنسی

اصل تأمین نیازهای عاطفی

اهمیت دادن به روابط عاطفی در میان اعضای خانواده، یک اصل بوده و آن چه که این گونه روابط را سست کند، نامطلوب است؛ زیرا بنیان خانواده را متزلزل می سازد. پس برخورد عاطفی، دومین اصلی است که تقویت و رشد آن می تواند در تحقق ارزش های خانواده، تأثیر مثبت داشته باشد. از دید اسلام، اساس زندگی خانوادگی، بر محبت است.

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً؛ روم / ۲۱.»

رعایت اعتدال در عواطف

در عواطف خانوادگی رعایت حد اعتدال و پرهیز از افراط و تفریط، ضروری است.

مثلا دلبستگی دو همسر به یکدیگر، نباید مانع رفتن به جهاد یا مسافرت های ضروری باشد.

«قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ؛ توبه / ۲۴.»

بنابراین، عواطف خانوادگی نباید مانع از انجام وظایف اجتماعی شوند؛ اما رعایت آن در محیط خانواده، یک اصل است و تقویت آن، تأمین بهتر مصالح خانواده را به دنبال دارد.

موانع همدلی و همیاری

خودخواهی و خودمحوری افراد به اساس خانواده لطمه می زند و بنیاد آن را سست و می سازد و غالباً ریشه در عقده هایی دارد که قبل از تشکیل خانواده، در انسان به وجود آمده است. رفتارهای تحقیرآمیزی که از سوی والدین یا دیگران، در دوران کودکی، با انسان شده است، در روح او اثری بر جای نهاده که به زودی از بین نمی رود و او را پیوسته و به طور ناخودآگاه، منتظر فرصتی برای جبران نگاه می دارد.

عقده های روانی، منشأ خود خواهی و خود محوری

دانشمندان با بررسی های دقیق، به این نتیجه رسیده اند که تحقیرهایی که در دوران کودکی، در محیط خانواده، مدرسه یا اجتماع، با افراد می شود، آثاری منفی در روح آنان بر جای می نهد که برای جبران یا انتقام گیری، به انتظار فرصت می نشینند. آن گاه که خود، پدر یا مادر شد، او نیز همان نقش را بازی می کند و فرزندان خود را تحقیر می کند و این، تقریباً یک جریان طبیعی است. البته تحلیل ساده اش این است که این عادت را از پدر و مادرش آموخته است؛ اما تنها آموختن نیست، بلکه یک انگیزه روانی ناخودآگاه نیز دارد. کسانی که در محیط اجتماعی، از فرمان برداری و زور شنیدن از دیگران، رنج برده اند، به جای عبرت گرفتن و پرهیز از آن، خود به ایفای همان نقش می پردازند و آمریت و زورگویی خود را بر دیگران تحمیل می کنند.

برخی از اصول برای پیشگیری و حل اختلافات

اصل مشاوره

اصل سرپرستی مرد در خانواده

اصل انعطاف پذیری و چشم پوشی

اصل حکمیت

انواع اختلاف در محیط خانواده

الف) سلیقه و شیوه

گاهی هدف زوجین چیزی جز تأمین مصالح خانواده نیست و هر دو به دنبال یک هدف مشترک، یعنی تأمین مصالح خانواده هستند؛ اما برای رسیدن به این هدف مشترک، دو راه مختلف را دنبال می کنند؛ یعنی در مورد راه رسیدن به مصلحت خانواده، اختلاف نظر دارند.

مثلاً هر دو اتفاق نظر دارند که برای تأمین نیازهای اعضای خانواده، باید درآمد معینی داشته باشند. بدین رو، زن پیشنهاد می کند که او نیز در خارج از خانواده، شغلی داشته باشد و در تأمین

هزینه خانواده سهیم باشد به شرطی که مرد هم مقداری از وقت خود را صرف کارهای درون خانه کند؛ اما مرد با این پیشنهاد مخالف بوده و مایل است حتی با انجام اضافه کاری، خود تمام هزینه خانواده را تأمین کند و همسرش به جای اشتغال به کار در خارج از منزل، در خانه بماند و عهده دار خانه داری و پرورش فرزندان شود. این اختلاف نظر می تواند منشأ اختلاف میان دو همسر شود.

(ب) خود خواهی

اختلاف هایی که از منافع شخصی و خودخواهی های زوجین یا یکی از آن دوجه وجود می آید؛ مانند آن که زن بخواهد، نه برای تأمین مصالح اجتماعی یا خانوادگی، بلکه صرفاً برای سود شخصی خویش، در خارج از منزل شغلی داشته باشد و مرد هم، نه برای تأمین مصالح جامعه یا خانواده، بلکه تنها برای اعمال قدرت و نفوذ و جبران تحقیرهای گذشته خود، با همسر خود مخالفت کند و در خانه ماندن را بر او تحمیل کند.

راه حل اسلام برای رفع اختلاف ها

اسلام برای رفع این اختلاف ها راه هایی را پیشنهاد کرده است که ما به توضیح این اصول می پردازیم:

اصل مشاوره

یکی از اصول حاکم بر خانواده، اصل مشاوره است. در اختلاف هایی که در بالا ذکر کردیم، بهترین راه آن است که زن و مرد، همفکری کنند و راهی را برگزینند که عقل می پسندد.

به عنوان نمونه، یکی از این مسائل، تغذیه کودک شیرخوار است. آیا کودک را مادر شیر بدهد یا او را به دایه بسپرنند؟ تا چه مدت او را شیر دهند و یا او را به کدام دایه بسپرنند؟

مرد و زن در چنین مسائلی که حل آن نیازمند کمک هر دو است، باید با هم مشورت و مصلحت اندیشی کرده، تصمیم درست و مناسبی بگیرند. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا اتَّيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ؛ بقره/ ۲۳۳.»

اصل سر پرستی مرد بر خانواده

از نظر حقوقی، خانواده وقتی که به عنوان یک واحد کوچک اجتماعی است و نیاز به یک سرپرست دارد و از آن جا که اسلام، خانواده را اساس جامعه می داند، توجه فراوانی به پی ریزی درست بنیان خانواده دارد تا از این رهگذر، استحکام و سلامت جامعه را تضمین کند.

در اسلام وظیفه سرپرستی خانواده، به مرد داده شده است. خداوند در قرآن می فرماید: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ؛ نساء/ ۳۴»

هر جمعی به مدیر نیاز دارد و یک نفر باید در موارد لازم، تصمیم بگیرد، وگرنه، جمع به پراکندگی می گراید و از هم گسسته می شود. پیدایش اختلاف در خانواده، امری طبیعی است محدود بودن اصل حاکمیت مرد بر خانواده

البته این به معنای مطلق بودن فرمانروایی مرد در محیط خانواده و فعال ما یشاء بودن او نیست که به دلخواه فرمان دهد و زن همانند برده ای مطیع و تسلیم او باشد. از هیچ یک از منابع معتبر اسلامی و آیات و روایات، چنین حقی برای مرد استفاده نمی شود؛ اما ممکن است کسانی با تمسک به متشابهات و مطلقات و بدون توجه به مخصصات و مقیدات و معارضات، و سوء استفاده از آن ها چنین حقی برای خود قائل شوند.

بنابراین، همان طور که برای تحکیم بنیاد خانواده، وجود یک سرپرست، ضروری است و بدون آن، خانواده به سستی و تزلزل می گراید، خودسری ها، خودکامگی ها، خودمحوری ها و اعمال زور و قدرت بی جا نیز بنیاد خانواده را متزلزل خواهد کرد. پس بر مرد لازم است که از حق سرپرستی خود سوءاستفاده نکند و جز در محدوده شرع و در چارچوب حق سرپرستی، که در قانون اسلام آمده، گامی برندارد.

اصل صلح و سازش

پنجمین اصل حاکم بر محیط خانواده، اصل صلح و سازش است. گاهی کار به جایی می رسد که یکی از همسران - دست کم از دید همسرش - رفتاری خارج از منطق عقل را در پیش می گیرد. در چنین وضعیتی، اسلام دستور می دهد تا آن جا که ممکن است، باید تلاش کرد که پیوند ازدواج از هم نپاشد و وحدت خانواده از بین نرود، هرچند لازم باشد که یک طرف، برای حفظ خانواده و بقای زناشویی، در برابر طرف دیگر، انعطاف بیش از حد نشان دهد و حتی از حق مسلم خود بگذرد. خداوند در این باره می فرماید:

«وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ»
نساء/ ۱۲۸

البته لازم است که زن و شوهر، حقوق یکدیگر را به دقت رعایت کنند؛ اما گاهی ممکن است شوهر، برخی حقوق همسرش را رعایت نکند و زن نگران آن باشد که اگر بر این حق خود پافشاری کند، شوهرش از او اعراض و یا حقوق دیگر وی را نیز پایمال کند. در چنین وضعیتی از آن جا که حفظ کانون خانواده، اهمیت ویژه دارد، اسلام به او توصیه می کند که - هر چند با گذشتن از برخی

حقوق خویش - برای حفظ اساس خانواده تلاش کند و تا آن جا که ممکن است، با صلح و سازش و انعطاف و گذشت، از پاشیدن کانون خانواده جلوگیری کند.

اصل حکمیت

ششمین اصل حاکم بر خانواده، در نظام حقوقی و اخلاقی اسلام، اصل حکمیت است .

خداوند می فرماید: «فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا؛ نساء/۳۵»

و بر زوجین لازم است که به قضاوت آن دو، تن دهند تا کانون خانواده برقرار و پایدار بماند و تا آن جا که ممکن است، صلح و سازش باشد نه جدال و درگیری.

تحکیم تدریجی خانواده

بنابراین، اسلام به مسأله تحکیم اساس خانواده، توجه فراوان دارد و گام به گام، در آداب و دستورات خود، این هدف والا را دنبال می کند.

مرحله اول: اسلام قبل از هر چیز، توصیه می کند که جو عاطفی و محبت آمیز بر روابط و محیط خانواده حاکم باشد و تا آن جا که ممکن است، زمینه اختلاف، در خانواده به وجود نیاید؛ چرا که محیط خانواده، محیط اختلاف و کشمکش نیست.

مرحله دوم، اگر اختلافی پیش آمد، آنان را به مشورت و مصلحت اندیشی فرا می خواند تا خود، مشکل خانواده را برطرف کنند و نگذارند اختلاف آنان به بیرون از محیط خانواده کشیده شود.

مرحله سوم، اگر به توافق نرسیدند و خودشان قادر به حل این اختلاف نبودند، به این علت که یکی از آن دو، یا واقعاً و یا به گمان دیگری، به حق خود قانع نیست و لجبازی و تک روی می کند، در این صورت، به طرف مقابل توصیه می کند که از خود انعطاف نشان دهد و از حق خودش بگذرد تا اصل خانواده باقی بماند.

مرحله چهارم، اگر به توافق نرسیدند، با حکمیت و وساطت دیگران به اختلاف خاتمه دهند، که هدف از همه این دستورات، تلاش برای پایدار ماندن خانواده است.

طلاق یا گسستن خانواده

در آخرین مرحله، اگر کار به جایی برسد که سازش میان همسران به هیچ وجه میسر نباشد، خداوند راه طلاق، یعنی جدا شدن زوجین را به عنوان آخرین راه حل باز گذارده است.

از نظر شرع، طلاق راهی مبعوض و مرجوح است که جز در موارد ضرورت، نباید به سراغ آن رفت. پس نباید ملعبه دست افراد هوسباز، تنوع طلب و بیگانه از عواطف انسانی باشد و یا به وسیله ای برای متزلزل ساختن بنیان خانواده تبدیل شود.

خانواده، درختی مقدس است که تا حد امکان باید در حفظ آن بکوشیم تا به ثمر برسد و فرزندان صالح و رشید تحویل جامعه دهد. از این رو، تنها در صورتی که این کانون، وضعیت طبیعی و عادی خود را از دست داد و به کانون فساد تبدیل شد که روح و روان زن و شوهر و فرزندان را دچار آزار و شکنجه ساخت، می توان به وسیله طلاق، به حیات آن پایان داد. پس زن و شوهر باید مراقب رفتار خود باشند تا هیچ گاه از احکام الهی سوءاستفاده نکنند و حقوق یکدیگر را پایمال نسازند.

طلاق در قرآن

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا؛ طلاق / ۱.»

احکام طلاق که از آیه مذکور استفاده می شود:

۱- صیغه طلاق در زمانی اجرا شود که زن از عادت ماهیانه پاک شده، و با همسرش تماسی نداشته باشد؛ زیرا طبق آیه ۲۲۸ سوره بقره عده طلاق باید به مقدار "ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ" (سه بار پاک شدن) بوده باشد، و در اینجا تاکید می کند که طلاق باید با آغاز عده همراه گردد، و این تنها با دو شرط مذکور ممکن است.

در روایات متعددی از پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) نقل شده است که "هر گاه کسی همسرش را در عادت ماهیانه طلاق دهد باید اعتناء به آن طلاق نکند.

۲- دومین حکم، لزوم نگهداشتن حساب عده است.

قابل توجه اینکه: مخاطب به نگهداری حساب عده، به سبب مساله حق نفقه و مسکن و حق رجوع مردان می باشد و نیز زنان موظفند که برای روشن شدن تکلیفشان حساب عده را دقیقاً نگه دارند.

۳- به شوهران دستور می دهد همسرانشان را از خانه هایشان، خارج نسازند، و آنها نیز از خانه ها در دوران عده خارج نشوند " (لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ)

فلسفه این حکم اسلامی این است که علاوه بر حفظ احترام زن، غالباً زمینه را برای بازگشت شوهر از طلاق، و تحکیم پیوند زناشویی، فراهم می سازد.

۴- از آنجا که گاهی شرائطی فراهم می شود که نگهداری زن بعد از طلاق در خانه طاقت فرسا است، به دنبال آن پنجمین حکم را به صورت استثناء اضافه کرده، می گوید: " مگر اینکه آنها کار زشت آشکاری را انجام دهند " (إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ)

مثلاً آن قدر، ناسازگاری، بد خلقی، و بدزبانی با همسر و کسان او کند که ادامه حضور او در منزل، باعث مشکلات بیشتر گردد و این معنی در روایات متعددی که از ائمه اهل بیت ع نقل شده است.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از فاحشه "عمل منافی با عفت" است و در روایتی از امام صادق ع نیز نقل شده است.

۵- در پایان آیه به فلسفه عده، و عدم خروج زنان از خانه و اقامتگاه اصلی، بیان می کند و می فرماید: تو نمی دانی شاید خداوند بعد از این ماجرا وضع تازه و وسیله اصلاحی فراهم سازد" (لا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا)

با گذشتن زمان، طوفان خشم و غضب که غالباً موجب تصمیمهای ناگهانی در امر طلاق و جدایی می شود فرو می نشیند، و حضور دائمی زن در خانه در کنار مرد در مدت عده، و یادآوری عواقب شوم طلاق، مخصوصاً در آنجا که پای فرزندان در کار است، و اظهار محبت هر یک نسبت به دیگری، زمینه ساز رجوع می شود.

امام باقر(ع): المطلقة تكتحل و تختضب و تطيب و تلبس ما شاءت من الثياب، لان الله عز و جل يقول لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا لعلها ان تقع في نفسه فيراجعها.

البته همه اینها مربوط به طلاق رجعی است.

پی آمدهای مبعوض ترین حلال

۱- مشکلات عاطفی -

بدون شک مرد و زنی که سالها یا ماهها با یکدیگر زندگی کرده اند، سپس از هم جدا می شوند، و از نظر عاطفی جریحه دار خواهند شد، و در ازدواج آینده خاطره ازدواج گذشته، دائماً آنها را نگران می دارد، و حتی به همسر آینده با یک نوع بدبینی و سوء ظن می نگرند، آثار زیانبار این امر بر کسی مخفی نیست، و لذا بسیار دیده شده که این گونه زنان و مردان برای همیشه از ازدواج چشم می پوشند.

۲- مشکلات اجتماعی

- بسیاری از زنان بعد از طلاق شانس زیادی برای ازدواج مجدد، آن هم به طور شایسته و دلخواه، ندارند، و از این نظر گرفتار خسران شدید می شوند، و حتی مردان نیز بعد از طلاق دادن همسر خود، شانس ازدواج مطلوبشان به مراتب کمتر خواهد بود، مخصوصاً اگر پای فرزندان در میان باشد، لذا غالباً ناچار می شوند، تن به ازدواجی در دهند که نظر واقع آنها را تامین نمی کند، و از این نظر تا پایان عمر رنج می برند

۳- مشکلات فرزندان

این پی آمد از موارد قبلی مهمتر است، کمتر دیده شده است که نامادریها یا نا پدری ها همچون مادر و پدر، دلسوز و مهربان باشند، و بتوانند خلاء عاطفی فرزندان را که از آغوش پر مهر مادر و

پدر بریده شده‌اند پر کنند و این ضایعه‌ای است نه تنها برای هر خانواده بلکه برای کل جامعه، چرا که چنین کودکانی که از مهر مادر یا پدر، محروم می‌شوند گاه به صورت افرادی خطرناک درمی‌آیند، که بدون توجه تحت تاثیر روح انتقام‌جویی قرار گرفته و انتقام خود را از کل جامعه می‌گیرند.

مهمترین عوامل طلاق

الف- توقعات نامحدود زن یا مرد

اگر هر کدام دامنه توقع خویش را محدود سازند، و از عالم رؤیایها و پندارها بیرون آیند، و طرف مقابل خود را به خوبی درک کنند، و در حدودی که ممکن است توقع داشته باشند، جلوی بسیاری از طلاقها گرفته خواهد شد.

ب- حاکم شدن روح تجمل‌پرستی و اسراف و تبذیر بر خانواده‌ها عامل مهم دیگری است که مخصوصا زنان را در یک حالت نارضایی دائم نگه می‌دارد، و با انواع بهانه‌گیریها راه طلاق و جدایی را صاف می‌کند.

ج- دخالت‌های بیجای اقوام و بستگان و آشنایان در زندگی خصوصی دو همسر، و مخصوصا در اختلافات آنها، عامل مهم دیگری محسوب می‌شود.

البته این به آن معنا نیست که نزدیکان همیشه خود را از این اختلافات دور دارند، بلکه منظور این است که آنها را در اختلافات جزئی به حال خود رها کنند، ولی هر گاه اختلاف به صورت کلی و ریشه‌دار درآمد با توجه به مصلحت طرفین، و اجتناب و پرهیز از هر گونه موضع‌گیری یک جانبه و تعصب‌آمیز دخالت کنند، و مقدمات صلحشان را فراهم سازند.

د- بی‌اعتنایی زن و مرد به خواست یکدیگر، مخصوصا در مسائل عاطفی و جنسی

مثلا هر مردی انتظار دارد که همسرش پاکیزه و جذاب باشد و نیز عکس آن

لذا امام صادق ع می‌فرماید:

لا ینبغی للمرأة ان تعطل نفسها

نیز امام صادق ع در روایت دیگری می‌فرماید:

و لقد خرجن نساء من العفاف الی الفجور ما اخرجهن الا قلةً تهیئةً ازواجهن!

ه- عدم تناسب فرهنگ خانوادگی و روحیات زن و مرد با یکدیگر نیز یکی از عوامل مهم طلاق است، و این مساله‌ای است که باید قبل از اختیار همسر دقیقا مورد توجه قرار گیرد که آن دو علاوه بر اینکه "کفو شرعی" یعنی مسلمان باشند، "کفو فرعی" نیز باشند، یعنی تنها تناسبهای لازم از

جهات مختلف در میان آن دو رعایت شود، در غیر این صورت باید از بهم خوردن چنین ازدواجهایی تعجب نکرد.

فلسفه نگهداشتن عده در قرآن و روایات

۱- حفظ نسل

۲- راهی برای بازگشت به زندگی اول، و از بین بردن عوامل جدایی که در آیه به آن اشاره شده است.

«فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَن كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا؛ طلاق / ۲.»

«أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وَجْدِكُمْ وَلَا تَضَارَّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَإِنْ كُنَّ أَوْلَاتٍ حَمَلْنَ فَانْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّىٰ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ أَتَمَّرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَإِنْ تَعَاَسَرْتُم فَاسْتَرْضِعْ لَهُنَّ أُخْرَىٰ؛ طلاق / ۶.»

آنان را هر جا که خودتان سکونت و به صورتی که در توان دارید، مسکن دهید و آزار و زیانشان نرسانید تا عرصه را بر آنان تنگ کنید و اگر باردارند، هزینه زندگی شان را بپردازید تا وقتی که وضع حمل کنند و هرگاه فرزندان را شیر دادند، اجرتشان را بپردازید و (در مورد کارهای فرزند) با مشورت عمل کنید و اگر به توافق نرسیدید، زن دیگری (دایه) به او شیر خواهد داد.

«لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قَدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا؛ طلاق / ۷.»

هر کس که ثروتمند است باید در خور ثروتش بپردازد. و آن کس که روزی بر او تنگ است، در حد توانش از آن چه که خدا به او داده است، بپردازد. خداوند جز در حد توان افراد، کسی را تکلیف نمی کند. او به زودی از پس سختی ها آسانی آورد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَتَّعُوهُنَّ وَسَرَخُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا؛ احزاب / ۴۹.»

«وَ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَبِغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَخُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تَمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِيَعْتَدُوا وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوعًا وَ أذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَ الْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ؛ بقره / ۲۳۱.»

«وَ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَبِغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضَلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَن كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكُمْ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ لِلَّهِ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛ بقره / ۲۳۲.»

«لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمْ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرَهُ مَتَاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُحْسِنِينَ * وَإِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» بقره/ ۲۳۶ و ۲۳۷»

تاکید بر رعایت حدود اخلاقی در کنار بیان احکام طلاق

آیه های مذکور، در کنار بیان احکام طلاق، همواره بر رعایت حدود اخلاقی تکیه می کنند، موعظه می کنند، تهدید می کنند، هشدار می دهند و از راه های گوناگون، مسلمانان را برحذر می دارند که مبدا برخلاف احکام الهی، رفتار کنید و یا با سوءاستفاده از حدود الهی، در فکر آزار و یا اضرار به همسران خود باشید.

علت تاکید بر جنبه های اخلاقی در بیان احکام طلاق

این گونه نصایح، مواعظ و تهدیدهای اخلاقی، در آیه های طلاق، و فراوانی آن ها این پرسش را در ذهن برمی انگیزد که چرا خداوند تا این حد، بر جنبه های اخلاقی و عاطفی تکیه می کند؟

در پاسخ به این پرسش، باید گفت که از آن جا که زمینه سوءاستفاده از قوانین وجود دارد و بسیاری کسانی که در دادگاه ها با زرنگی و چیره دستی و آگاهی از پیچ و خم قانون، از آن ها به نفع خود سوءاستفاده کرده و علی رغم آن که می دانند حق با طرف مقابل است، قاضی را وا می دارند تا بر اساس قراین و اصول ظاهری، به نفع آن ها حکم کند و در نتیجه، حق ثابت و قطعی همسرشان پایمال می شود. بنابراین، اگر کسی پای بند به ارزش ها و اصول اخلاقی نباشد، هیچ چیز و از آن جمله، قانون، قادر نیست جلوی حق کشی و تجاوز او را بگیرد و از این جا است که - به ویژه، در ارتباط با روابط خانوادگی و زناشویی که محور عواطف مثبت و منفی است - قرآن بر توجه به مسائل اخلاقی و رعایت اصول انسانی، با تعبیر گوناگون و با استفاده از روش های مختلف موعظه و تهدید و غیره، تأکید فراوان دارد.

اخلاق زن در خانواده

در قرآن سه توصیه مهم نیز به خانم ها دارد:

الف: رعایت حجاب

«وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضُنْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوَاتَّابِعِينَ غَيْرِ أُولَى الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهُ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ نور/ ۳۱.»

« يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا؛ احزاب / ۵۹.»

ب. توصیه به عدم اختلاط با اجنبی

دومین توصیه به خانم‌ها این است که با مرد اجنبی، کم‌تر اختلاط داشته باشند.

البته گاهی ممکن است شرایط خاصی پیش آید و مصالح اجتماعی و سیاسی، اقتضای شرکت زنان را در اجتماعات داشته باشد که در این صورت نیز تا آن جا که ممکن است، باید اجتماعات زن‌ها جدای از مردها باشد؛ زیرا اختلاط زن و مرد اجنبی، به ویژه اگر زن آرایش کرده باشد، از نظر اسلام، دارای ارزش اخلاقی منفی است. خداوند در این باره می‌فرماید:

(وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ؛ احزاب / ۳۳.)

در خانه خود بمانید و چون زنان دوران جاهلیت نخستین، با آرایش در میان مردم ظاهر نشوید.

توصیه به مردان

خداوند به مردان نیز توصیه‌هایی کرده است تا حرمت حجاب خانم‌ها به ویژه، زنان پیامبر را پاسدارند:

«وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ؛ احزاب / ۵۳.»

البته آیه بالا درباره همسران پیامبر نازل شده است؛ ولی هم از آیه ای که قبل از این آیه ذکر شد، می‌توان دریافت که حکم رعایت حجاب، ویژه همسران پیامبر نیست، بلکه مشترک میان همه مسلمانان است، و هم جمله «ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ» که بیانگر علت این حکم است، می‌توان آن را در مورد همه زن‌ها تعمیم داد. در نتیجه، آیه مذکور، مردان مسلمان را نیز به رعایت احترام حجاب همه خانم‌های اجنبی، موظف کرده است.

ج: رعایت حیا

حیا به این معنا است که انسان به خاطر ترس از آلوده شدن به گناه، خود را از مظان آلودگی به گناه دور بدارد. بنابراین، هرگونه کم‌رویی یا ضعف نفس را نمی‌توان حیا نامید. قرآن کریم، در داستان دختران شعیب می‌گوید:

«فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ؛ قصص / ۲۵.»

از این آیه، استفاده می‌شود که حیا برای زن، دارای ارزش اخلاقی ویژه است.

د: وقار و متانت در هنگام سخن گفتن با نا محرم

توصیه چهارم به خانم ها آن است که در هنگام سخن گفتن با مردان، وقار و متانت را رعایت کنند و کیفیت سخن گفتنشان به گونه ای نباشد که هوس آنان را برانگیزد. خداوند در این باره می فرماید:

«فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا؛ احزاب/ ۳۲.»

البته این، توصیه ای به همسران پیامبر است؛ اما مسلماً یک توصیه اخلاقی است که رعایت آن برای هر زن مسلمان رجحان اخلاقی دارد.

همبستگی اجتماعی

عوامل همبستگی و زندگی اجتماعی انسان

عامل طبیعی،

همان غریزه جنسی است که باعث تشکیل خانواده می شود. بنابراین، غریزه جنسی، زمینه ساز اجتماعات کوچک است که این اجتماعات، با گسترش تدریجی، به صورت عشیره، طایفه و قبیله در می آیند.

عامل عواطف،

تجلی آن در میان اعضای خانواده است که سبب ارتباط افراد خانواده شده، از پراکندگی و از هم گسستگی اجتماع خانوادگی، پیشگیری می کند.

عامل عقلانی

عامل عقلانی نیز انسان را به اندیشه و تأمل وامی دارد تا برای تأمین مصالح مادی و معنوی خود، نیاز به انسان های دیگر را احساس کند و از این رو است که به انسان حکم می کند که برای تأمین نیازهای زندگی خود، روابط مشترکی با انسان های دیگر برقرار سازد.

قلمرو تأثیر عوامل طبیعی و غریزی بر جامعه

عامل غریزی و طبیعی تأثیر مستقیمی در تشکیل جامعه ندارد. البته این عامل، در تشکیل خانواده نقش دارد و خانواده ها نیز هسته های اولیه جامعه هستند، بنابر این نقش غیرمستقیمی را در تشکیل جامعه بزرگ، دارد.

میزان تأثیر عوامل عاطفی در همبستگی اجتماعی

عواطف به دو دسته تقسیم می شوند:

الف) عواطفی که تابع عوامل طبیعی هستند مثل عواطف خانوادگی، که در نتیجه ازدواج مرد و زن و تشکیل خانواده، بر اساس عامل طبیعی یا غریزی، میان آن دو و فرزندانشان برقرار می شود.

ب) عواطفی که تابع عوامل طبیعی نیستند، بلکه پس از شکل گیری اجتماع به وجود آمده و می توانند در بقای جامعه و تحکیم روابط اجتماعی تأثیر داشته باشند؛ یعنی، پس از این که انسان ها به حکم عقلشان، برای تأمین نیازهای مادی و معنوی خود، همزیستی اجتماعی و زندگی مشترک خود را در جامعه آغاز کردند، در سایه این همزیستی متقابل، عواطف متقابلی نیز میان آنان پدید می آید؛ زیرا وقتی شخصی احساس کند که انسان های دیگر، خدماتی را به نفع او انجام می دهند و نیازهای وی را در زندگی اجتماعی برطرف می کنند، عواطف و محبت وی، نسبت به آنان برانگیخته می شود.

بنابراین، می توان نتیجه گرفت که عواطف، در تشکیل زندگی اجتماعی و در تحقق جامعه بزرگ یا جامعه مدنی، نقش اساسی و احدائی ندارند، بلکه نقش آن ها تنها در تقویت و استحکام روابط اجتماعی {که بر اساس عوامل دیگری که قبلاً تحقق یافته است} و بقا و تداوم آن ها خلاصه می شود.

اشکال:

همه انسان ها از یک پدر و مادر متولد شده اند، پس همگی آن ها در حقیقت، اعضای یک خانواده به حساب می آیند و در این صورت، روابط عاطفی میان اعضای خانواده، باید عامل وحدت و همبستگی همه آن ها، در جامعه واحد انسانی و جهانی باشد، ارتباط کل جامعه انسانی را در پی داشته و مانع از متلاشی شدن جامعه گردد.

(یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا) در حالی که چنین نیست.

پاسخ:

گستره عواطف خانوادگی، محدود به خویشاوندان نزدیک است. روابط عاطفی خویشاوندی و خانوادگی، در محیط خانواده، نیروی فوق العاده ای دارند؛ ولی هر چه واسطه، بیش تر و خویشاوندی دورتر شود، این عواطف، ضعیف تر و کم رنگ تر خواهند شد.

عامل عقلانی و همبستگی اجتماعی

مهم ترین عامل در پیدایش جامعه و تأسیس زندگی جمعی و تشکیل جوامع مدنی، عامل عقلانی است. عقل موجودی حسابگر است و تشکیل جامعه را بر محور منافع اعضای آن، اعم از منافع مادی یا معنوی، توصیه می کند.

هنگامی که منافع جامعه را محور تأسیس جامعه عقلانی قرار دادیم، به تناسب تنوع این منافع و تعارض آن‌ها ارتباطات اجتماعی اشکال و صور گوناگونی به خود می‌گیرند.

انواع روابط اجتماعی

به تناسب تأثیرهای مختلفی که روابط اجتماعی در تأمین منافع مادی و معنوی دارند، که گاهی تأثیر آن‌ها مثبت است و گاهی منفی، و نیز تعارضی که در مواردی ممکن است میان تأمین منافع مادی و منافع معنوی رخ دهد، می‌توان این روابط را ۵ نوع فرض کرد:

فرض اول:

همزیستی مسالمت آمیز انسان‌ها، در تأمین مصالح مادی و معنوی ایشان مفید باشد.

این فرض، هم در اجتماعات کوچک و هم در جامعه جهانی متصور است اما هنگامی تحقق می‌یابد که وحدت دینی بین همه انسان‌ها برقرار شود؛ زیرا در این صورت است که همه می‌توانند هم از جهت مادی و هم از جهت معنوی، برای هم مفید باشند.

تشکیل جامعه جهانی مذکور فرض ایده آلی است و اسلام برای تحقق آن تلاش می‌کند اما این فرض به آسانی تحقق نمی‌یابد مگر در حکومت حضرت مهدی (ع) و جوامع بشری، تاکنون نمونه چنین وضعیتی را ندیده‌اند.

فرض دوم

دو جامعه یا دو گروه که در ارتباط و همزیستی آنان، دست کم، مصالح مادی و معنوی یکی از دو طرف تهدید شود.

چنین رابطه‌ای بین کشورهای استعمارگر و کشورهای استعمار شده برقرار می‌شود. کشورهایی که به دنبال تسلط بر جوامع دیگر هستند، هم منافع مادی و هم مصالح معنوی آنان را به خطر می‌اندازند. بدیهی است که چنین رابطه‌ای دارای ارزش منفی است و مبارزه با آن، ضروری خواهد بود.

فرض سوم

ارتباط با جامعه‌ای نه مصلحت معنوی داشته باشد و نه زیان معنوی، بلکه تنها نفع مادی را برای جامعه به همراه داشته باشد؛

مثلاً دو کشور که یکی مسلمان و دیگری کافر، و کشور غیرمسلمان، در صدد زیان زدن به جامعه اسلامی نیست بلکه مایل است با کشور مسلمان روابط اقتصادی داشته باشد تا در سایه آن، هر دو کشور، از منافع و عواید مادی یکدیگر بهره‌مند شوند. در این صورت، چنین روابطی نامطلوب نخواهد بود، بلکه ممکن است از جهاتی ارزشمند هم باشد.

از نظر قرآن، همه جوامع انسانی، حکم یک خانواده را دارند و ارتباط آن ها یک امر طبیعی است و ارزش منفی ندارد، مگر این که این رابطه، زبانی را به همراه داشته باشد؛ اما اگر هیچ زبانی در بر نداشته باشد، بلکه منافع مادی نیز داشته باشد، در همان حد می تواند ارزشمند باشد.

فرض چهارم

برقرار کردن ارتباط با جامعه دیگر، از یک سو، با منافع معنوی، و از سوی دیگر، با زیان های مادی همراه باشد.

در این جا اصل تقدم معنویات بر مادیات، اسلام چنین ارتباطی را مثبت می شمرد، مگر در بعضی موارد استثنایی که زیان های مادی فعلی، در دراز مدت، برای جامعه اسلامی خسارت های معنوی به بار آورد که در این صورت، ایجاد ارتباط، رجحانی نخواهد داشت و این یک استثنا است؛ اما اصل و قاعده کلی، این است که زیان های مادی را برای تأمین مصالح معنوی، تحمل کنیم.

مثلا اگر گروهی از مسلمانان در دارالکفر زندگی می کنند و کفار آنان را به استضعاف کشانده اند، بر ما لازم است که برای رهایی آن ها تلاش کنیم تا از زیر بار کفر و ستم آزاد شوند و طبیعی است که رسیدن به این هدف معنوی، بدون خسارت های مالی و جانی برای مسلمانان تحقق پذیر نیست. خداوند در قرآن مجید می فرماید:

(وَ مَالِكُمْ لَاتُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا) (نساء/ ۷۵).

فرض پنجم

این است که برقرار کردن ارتباط با جامعه دیگر، از نظر مادی، مفید، اما از نظر معنوی، زیانبار باشد. در این فرض، اصل، تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی است؛ بنابراین، قطع این رابطه ضروری است، مگر در بعضی از موارد استثنایی که قطع رابطه نیز علاوه بر خسارت های مادی، خسارت های معنوی هم به دنبال داشته باشد؛ به این معنا که با قطع این رابطه، مصالح مادی جامعه تهدید شود و از بین رفتن مصالح مادی، در دراز مدت، مصالح معنوی اسلام و جامعه اسلامی را تهدید کند.

محورهای معنوی و همبستگی های اجتماعی

در آیه های فراوانی، بر محور بودن دین حق، برای همبستگی های اجتماعی و همزیستی انسان ها تأکید شده است که در این جا بعضی از آن ها را می آوریم:

(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) (آل عمران / ۱۰۳).

نسبی بودن ارزش اتحاد و همبستگی

بنابه آن چه گذشت، در اسلام، اتحاد و پیوند، خود به خود، دارای ارزش مطلق نیست و هر نوع اتحاد و پیوندی نمی تواند ارزشمند باشد.

ارزش همبستگی و اتحاد، نسبی است و بستگی به محور بودن دین حق و مصالح معنوی دارد. خداوند در آیه های بعد می فرماید:

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (آل عمران / ۱۰۵).

آیه یاد شده نیز منشأ اصلی تفرقه را تفرقه در دین معرفی کرده، که لازمه آن محور بودن دین، در همبستگی های اجتماعی است.

در آیه ای دیگر می فرماید: (وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِماً فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصِيكُمُ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) (انعام / ۱۵۳).

خداوند توصیه می کند که از راه مستقیم پیروی کنید و به دنبال کوره راه ها، که در کنار راه مستقیم وجود دارد، نروید تا از راه حق منحرف نشوید. پس وظیفه همه است که صراط مستقیم را بازشناسند و در آن، قدم نهند و حرکت کنند.

در آیه ای دیگر آمده است:

(إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ) (انعام / ۱۵۹).

این آیه نیز کسانی را که در دین، اختلاف به وجود آورند و فرقه فرقه و پراکنده شوند، تهدید می کند.

خداوند در آیه ای دیگر می فرماید:

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) (شوری / ۱۳).

از چهار آیه یاد شده استفاده می شود که از دید اسلام، ایده آل آن است که همه انسان ها حول محور دین، با هم متحد شوند و در راه آن تلاش کنند، آن را محور همبستگی قرار دهند و در آن، اختلاف و تفرقه ایجاد نکنند.

محکوم نمودن اعمال تفرقه انگیز

آیه ۱۰۷ توبه تلاش بعضی از منافقان که می خواستند میان مسلمانان تفرقه ایجاد کنند و با این هدف مسجدضرار ساختند نقل و محکوم می کند:

(وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلِيُخَلِّفُنَّ إِنَّ آرْذَنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ أَنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) (توبه / ۱۰۷).

توصیه به همکاری بر اساس برّ و تقوا نه بر اساس اثم و عدوان

(وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ) (مائده / ۲).

و بر اساس برّ و تقوا پشت به پشت هم دهید و کمک و پشتیبان یکدیگر باشید، نه بر اساس گناه و ستم و تجاوزکاری.

بنابراین، هر نوع تعاون و همکاری، دارای ارزش نیست، بلکه تعاون و تعامل، هنگامی ارزشمند است که بر محور تقوا و ارزش های دینی باشد و اگر بر ضد برّ و تقوا باشد ارزش منفی و اگر نسبت به آن ها بی تفاوت باشد، هیچ ارزشی ندارد، نه ارزش مثبت و نه ارزش منفی.

عواطف اجتماعی در قرآن

جامعه ای که بر محور دین و بر اساس تعاون بر برّ و تقوا، ایجاد گردد میان اعضای جامعه، عاطفه خاصی به وجود خواهد آمد.

اعضای این جامعه، درک می کنند که تلاش همه اعضا برای یک هدف و همه برای یکدیگر مفید هستند. این درک، عواطف و محبت را در میان ایشان برمی انگیزد و به همبستگی اجتماعی آن ها استحکام می بخشد. این همان الفت و محبتی است که بین مؤمنان به وجود می آید و خداوند به عنوان یکی از بزرگ ترین نعمت های خود از آن یاد کرده و اعطای این نعمت را بر مؤمنان منت نهاده و همواره به آنان یادآوری و توصیه می کند که قدر این نعمت را بدانند و برای دوام آن بکوشند. خداوند در این باره می فرماید:

(وَأذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا) (آل عمران / ۱۰۳).

(وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) (انفال / ۶۳).

ستایش مؤمنان به خاطر عواطفی که آنان را به کمک یکدیگر واداشته است:

(وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ) (حشر / ۹ و ۱۰.۲).

خطر همبستگی بر اساس منافع مادی

اگر در افراد جامعه ای بر اساس مصالح مادی خود، روابط اجتماعی داشته باشند چنین عواطفی خطرناک است و ایشان را به سوی شقاوت سوق می دهد. کفار به خاطر منافع مادی مشترکی که داشتند، همدیگر را دوست می داشتند و یاری می کردند و این همبستگی آنان خطر بزرگی برای اسلام و زیان جبران ناپذیری برای خودشان بود که همگی آنان را از معنویت و سعادت حقیقی دور می کرد.

نمونه هایی از این عواطف در قرآن کریم

از آن جمله، در داستان ابراهیم آمده است: (وَ قَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) (عنکبوت / ۲۵).

ابراهیم به بت پرستان می گفت: این که بت پرستی در جامعه شما رواج پیدا کرده، نه به خاطر این است که آن را آیین حقیقی تلقی کرده و با پژوهش و تحقیق، بت پرستی را برگزیده و به آن واقعاً اعتقاد دارید، بلکه شما منافع مادی مشترک دارید و بت پرستی را محور قرار داده اید تا منافع مادی زندگی شما تأمین شود. چنین وحدتی، هر چند مصالح زندگی مادی را تأمین می کند، اما از نظر معنوی و اخلاقی ارزشی ندارد.

پشیمانی عاقبت همبستگی بر محور مادیات

همبستگی بر محور مادیات هرچند از جهت مادی مفید باشند، اما به لحاظ معنوی زیانبار است و پشیمانی می آورد. از این رو، خداوند می فرماید:

(الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ). زخرف / ۶۷.

(و از آن جا که در قیامت، دیگر منافع مادی کارساز نیست و می فهمند همان دوستان سبب عذاب ایشان شده اند، آرزو می کنند که ای کاش با آنان دوست نمی شدند:

(یا وَیَلِّتَا لَیْتِنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیلًا). فرقان / ۲۸.

(تنها دوستی پایداری که در قیامت هم مفید است، دوستی بر محور ایمان و تقوا است.

کنترل عواطف اجتماعی در قرآن

خداوند عواطف اجتماعی را بر محور ایمان و تقوا و بر اساس دین الهی، کنترل و محدود کرده و اجازه تجاوز از این حدود را نمی دهد. مخالفت قرآن با عواطف و دوستی هایی که از چارچوب ملاک نامبرده تجاوز کرده باشد، شدید است و با تعابیر تند، در آیه های بسیاری، مسلمانان را از آن منع می کند. در این جا نمونه ای از این آیه ها را می آوریم:

(لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ یَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَیْسَ مِنَ اللَّهِ فِی شَیْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَ یُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِیرُ)(آل عمران / ۲۸).

«اولیاء» جمع ولیّ، و با کلمه های «ولایت» و «تولیّ» هم ریشه است که به معنای ارتباط و دوستی و نزدیک شدن و همبستگی به کار می رود و هرگاه دو نفر چنان با هم نزدیک باشند که با هم همبستگی داشته باشند، درباره آنان تعبیر «ولایت» به کار می رود.

مفهوم ولایت

ولایت دلالت بر یک رابطه دوطرفه یا چند طرفه دارد که هر یک از اطراف این رابطه، به طور مساوی، ولیّ دیگران است و همه، ولیّ هم هستند؛

مثلا از یک سو، خدا ولیّ مؤمنان است و از سوی دیگر، آنان نیز اولیای خدایند. قرآن در یک جا می فرماید: (اللَّهُ وَلیُّ الَّذِینَ آمَنُوا) (بقره / ۲۵۷).

(أَلَا إِنَّ أَوْلِیَاءَ اللَّهِ لِأَخْوَفِّ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُونَ)(یونس / ۶)

البته گاهی به خاطر موقعیت ویژه و تأثیر روشن تری که یک طرف بر دیگران دارد، تنها بر او «ولیّ» اطلاق می شود و طرف های دیگر، مولیّ علیهم هستند. رابطه ولایت گاهی میان دو فرد، گاهی میان فرد، و گروه یا جامعه و گاهی میان دو گروه یا دو جامعه.

یکی از موارد ولایت طرفینی، روابط دوستانه افراد است. دو انسان هم سطح، همبستگی پیدا می کنند، به طوری که در زندگی یکدیگر، تأثیر متقابل دارند؛

گاهی رابطه ولایت یک طرفه و یا از یک طرف، قوی تر است؛

مثل آن که پدر، ولیّ فرزند است. این رابطه ای نزدیک میان پدر و فرزند است؛ اما تنها پدر است که در زندگی فرزند، به ویژه فرزند خردسالی که تحت قیمومت پدر قرار دارد، تأثیر دارد. در این گونه

موارد، معمولاً ولایت را به فردی نسبت می دهند که مؤثر است و می گویند: پدر، ولیّ فرزند است؛ اما نمی گویند که فرزند، ولیّ پدر است.

ارتباط ولایت و مودّت

رابطه ولایت، که منافی را برای یک طرف یا برای هر دو طرف به دنبال دارد، معمولاً رابطه ای عاطفی و قلبی را نیز به همراه دارد. از این رو، مفهوم ولایت، با مودت و محبت همراه خواهد بود. البته محبت و مودت، لازمه ولایت است و با اصل ولایت فرق می کند؛ اما چون عملاً این دو، در خارج ملازم هم هستند، گاهی به جای یکدیگر به کار می روند.

وقتی جامعه اسلامی با جامعه دیگری دارای چنین روابطی باشد و در روابط فرهنگی، اقتصادی، نظامی و غیره، چنان با هم نزدیک باشند که از یکدیگر اثر بپذیرند، در قرآن، از چنین رابطه ای به ولایت و تولّی تعبیر می شود. (امروزه در زبان عربی آن را «علاقات وّیه» گویند).

مصادیق ممنوع ولایت

اگر جامعه ای بر جامعه دیگر، مسلط شد، عملاً بر آن، ولایت می یابد؛ اما این گونه ولایت، همان ولایت یک طرفه است که حالت خاصی از این مفهوم تلقّی می شود؛ مانند رابطه کشور استعمارگر با کشور استعمار شده یا تحت الحمایه.

قرآن کریم تأکید می کند که جامعه اسلامی با جامعه کفر، در دو نقطه متقابل هستند و اهدافشان کاملاً با یکدیگر تضاد دارد. از این رو نمی توانند با هم رابطه دوستانه داشته باشند، خواه دو جامعه رسمی مستقل باشند و یا دو گروه اجتماعی در دل یک جامعه.

هنگامی که مسلمانان تازه به مدینه آمده بودند و هنوز قدرت و نظام و حکومتی نداشتند، مسلمانان در کنار دو گروه مشرکین و اهل کتاب، زندگی می کردند و چند گروه اجتماعی با هدف های مختلف در کنار هم نوعی همزیستی داشتند.

تولی با کفار سبب زایش جریان نفاق در مدینه

مسلمانان در شرایط یاد شده نمی توانستند با دو گروه دیگر تولّی داشته باشند؛ زیرا روابط دوستانه، عواطف آنان را نسبت به هم برمی انگیخت و به دلیل عطوفتی که پیدا می شد، نمی توانستند رو در روی هم قرار گیرند و اگر جنگی در می گرفت، نمی توانستند آن طور که باید، به مقابله برخیزند و این به شکست اسلام و مسلمین می انجامید.

می توان گفت که پیدایش منافقان و کسانی که در درون جامعه اسلامی، به مشرکین و اهل کتاب گرایش داشتند، زائیده همین روابط دوستانه بود. آنان علی رغم همه هشدارهایی که در قرآن کریم آمده و مسلمانان را از رابطه دوستانه با کفار منع کرده است، به این مسأله مهم توجه نکردند و منشأ

خطرها و زیان های فراوانی برای جامعه اسلامی شدند. منافقان در جامعه اسلامی به لحاظ روابط دوستانه ای که با کفار داشتند، عامل نفوذی دشمن بودند و نقش ستون پنجم را بر عهده داشتند.

لذا، قرآن کریم بارها از جمله آیه مذکور در مورد این موضوع، با حساسیت فراوان هشدار داده، مؤمنان را از برقراری روابط دوستانه با کفار، شدیداً برحذر می دارد.

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا تَعْلَمُونَ أَنَّ تَجَعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا* إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا)(نساء/۱۴۴-۱۴۵)

آمدن این آیه در پی آیه قبل، اشاره به این است که دوستی با کفار، انسان را به سوی نفاق می کشاند.

مرتبۀ ای از نفاق منشاء تولی با کفار

دوستی با کفار از یک سو، از مرتبۀ ای از نفاق قبلی سرچشمه می گیرد و از سوی دیگر، باعث می شود که روح نفاق تقویت شود و سرانجام، او را به درک اسفل جهنم بکشاند:

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)(مائده / ۵۱).

علت لزوم عدم تولی کفار

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ)(مائده / ۵۷).

از این آیه روشن می شود علت این که خداوند دوستی با آنان را نهی فرموده، این است که آنان دین شما را مسخره می کنند و جدی نمی گیرند و هدفشان از بین بردن آن است. اگر دین شما برایتان عزیز است، نمی توانید با چنین کسانی دوست باشید. در پایان آیه نیز جمله (وَ اتَّقُوا اللَّهَ) از نوعی تهدید حکایت دارد.

نهی از دوستی با کفار و لو درون یک خانواده

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَائِكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ)(توبه / ۲۳).

(قُلْ إِن كَانِ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ)(توبه / ۲۴).

طبیعی است هر کسی که با افراد خانواده خود رابطه عاطفی دارد، مایل نیست از آن ها جدا شود، یا رو در روی آنان بایستد؛ اما اگر آنان رو در روی خدا و پیغمبر قرار گرفتند و در مقام ستیز و دشمنی با خدا برآمدند، انسان نباید تحت تأثیر این عواطف قرار گیرد.

کاربرد مودت به جای ولایت

(لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَائَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (مجادله / ۲۲).

در این آیه به جای «ولایت» واژه «مودت» به کار رفته است؛ یعنی هرگز مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، نمی یابی که با دشمن خدا دوست باشند، حتی اگر پدر یا فرزندشان باشد. ملاک دوستی برای مؤمن باید رابطه با خدا باشد. اگر یک جا دوستی انسان رابطه با خدا را تضعیف یا نابود کند، این دوستی ارزشی ندارد.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ) (ممتحنه / ۱).

ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر برای جهاد در راه من و کسب خشنودی من خارج شده اید، دشمن من و دشمن خود را دوست مگیرید. شما با آنان اظهار محبت می کنید در حالی که آنان به آن چه از حق به سوی شما آمده است، کفر می ورزند، پیغمبر و شما را (از شهر و دیار خود) خارج می کنند. مخفیانه با آنان دوستی می کنید در حالی که من به کارهای پنهان و آشکار شما آگاه ترم و هر کس از شما چنین کند، از راه راست گمراه شده است.

از آیات مذکور نتیجه می گیریم که هسته همبستگی اجتماعی مسلمانان، دین است و هر آن چه که این محور را تهدید کند و همبستگی اسلامی را متزلزل سازد، ارزش منفی دارد و باید از آن دوری کرد.

الگوئی در ولایت

آیه ذیل حضرت ابراهیم(ع) را الگوی مسلمانان برای ولایت معرفی می کند تا دوستی ها و دشمنی های خود را با پیروی از آن تنظیم کنند:

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءٌ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَأَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ (ممتحنه / ۴).

مؤمن باید در برابر کافر، مانند ابراهیم(ع) صریح باشد؛ زیرا سیاست بازی با دشمنان دین معنا ندارد. از کفار اظهار براءت کنید و دشمنی خود را آشکار سازید. این اختلاف بر سر هدف است و اساس آن، ایمان و کفر خواهد بود. هرگز نباید اعتقاد را با چیز دیگری معامله کرد و تنها راه رفع این اختلاف، آن است که دشمن به خدا ایمان آورد.

سبب رفتار محبت آمیز ابراهیم با آزر

آیه شریفه حضرت ابراهیم(ع) را برای مسلمانان الگو قرار داده است؛ اما یک مورد از رفتار آن حضرت را استثنا کرده و می فرماید: جز این که به سرپرست خانواده اش وعده داد که برایش استغفار کند که این یک رفتار محبت آمیز بود از سوی ابراهیم نسبت به او. شما در این کار، از ابراهیم پیروی نکنید؛ یعنی اگر در میان اعضای خانواده تان کسی کافر بود، حتی وعده استغفار هم به او ندهید.

البته وعده ابراهیم(علیه السلام) هم در حالی بود که هنوز عناد آزر ثابت نشده بود و ابراهیم امید به هدایت او داشت و لذا در آیه دیگری می فرماید:

(وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِتَاءَ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ) (توبه / ۱۱۴.۱).

پس این رفتار ابراهیم نباید دستاویزی برای مسلمانان قرار گیرد که با نزدیکان کافرشان روابط دوستانه داشته باشند. البته خداوند در آیه دیگری این امید را می دهد که شاید روزی فرا برسد که این دشمنی ها تبدیل به دوستی شود:

ولایت مجاز

با جامعه ای که دشمن جامعه اسلامی باشد و بخواهد مصالح مادی و معنوی یا مصالح معنوی مسلمانان را تهدید کند، نباید روابط دوستانه داشته باشیم؛ اما اگر نسبت به مصالح معنوی ما بی طرف باشند و به خاطر منافع خودشان با مسلمانان روابط برقرار کنند، که طبعاً برای جامعه اسلامی هم منافع مادی دربر خواهد داشت و ممکن است در سایه این رابطه، در دراز مدت، زمینه ای برای تأمین مصالح معنوی هم فراهم شود. چنین جامعه ای، هر چند کافر هم باشد، مسلمانان نباید به دشمنی با آنان برخیزند. خداوند در این باره می فرماید:

(لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ * إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (ممتحنه/ ۸ و ۹).

دوستی و رابطه با کفار از موضع قدرت

باید از موضع قدرت، به آنان که با شما جنگ و دشمنی نمی کنند، احسان کنید و روابطی عادلانه داشته باشید. پس ارزش منفی در جایی است که مصالح معنوی شما تهدید شود؛ یعنی دو گروه کفر و ایمان، متقابلاً بر سر هدف اساسی نزاع داشته باشند و کفار سرسختانه به طرفداری از کفر، به دشمنی با جامعه اسلامی برخیزند؛ اما اگر کفار به ایمان شما زبانی نمی رسانند، می توانید با آنان رابطه دوستی برقرار کنید. حتی خداوند دوست دارد که با آنان عادلانه رفتار کنید و به آن ها زور نگویید.

پس در رفتار با ایشان عدالت پیشه کنید، اگر پیمانی با شما بسته اند، تا وقتی که به پیمانشان وفا دارند، شما هم بر پیمان خود وفادار باشید و آن را محترم شمارید، نه آن که به هنگام قدرت، پیمان خود را بشکنید؛ زیرا با نقض پیمان، ارزش های اخلاقی پامال می شود و اعتماد به پیمان ها از بین می رود و این برای همه جوامع بشری خطرناک خواهد بود.

با توجه به معیارهای کلی مذکور، می توان ارزش های اخلاقی را در روابط اجتماعی باز شناخت تا معلوم شود در کجا باید روابط، دوستانه باشد و در کجا خصمانه، و در روابط شخصی نیز، دوستی با چه کسی روا است و با چه کسی ناروا، و در جامعه، با گروه مؤمنان و کافران، چگونه باید رفتار کرد.

عدالت و ظلم

مقدمه

از جمله عام ترین مفاهیم در زمینه اخلاق اجتماعی، از یک سو، و قطعی ترین ارزش های اخلاق اجتماعی، از سوی دیگر، مفهوم و ارزش «عدل» است که در مقابل آن، مفهوم و ارزش منفی «ظلم» قرار می گیرد و مشابه این دو، مفاهیم «اصلاح» و «افساد» خواهد بود.

ارزش و اصالت عدالت

۱- شکی نیست همه انسان ها برای عدالت، جایگاه ویژه و ارزش والایی قائلند.

۲- تنها سوفسطاییان، در این زمینه شبهه ای القا کرده و کلیت آن را نپذیرفته اند.

از کتاب های تاریخ فلسفه استفاده می شود سوفسطاییان درباره ارزش های اخلاقی، عدالت، تقوا و امثال آن ها نیز با دیگران اختلاف نظر داشته اند.

گرایش به اندیشه های سوفسطائیان در قرون اخیر

در قرون اخیر نیز در میان اروپاییان گرایش هایی به طرز فکر سوفسطائیان پیدا شده که چکیده سخن آن ها این است که انسان لذت خویش را می خواهد و همه تلاش های او برای دست یابی به مطلوب و توسعه قدرت خویش و استفاده بیش تر از مواهب طبیعت خواهد بود. در نتیجه، دست یابی هر چه بیش تر به نعمت های طبیعی، خواست انسان است و هر چیزی که این خواست طبیعی انسان را محدود کند، پذیرفتنی نیست.

بهره بردن از مواهب طبیعت حق طبیعی انسان

نباید چیزی این حق را محدود نماید

آنان معتقدند که انسان، مانند دیگر حیوانات، خواسته هایی طبیعی دارد که برای تأمین آن ها تلاش می کند و محدودیت هایی که برایش پیش می آید، جبری، قسری و غیرطبیعی خواهد بود که در مواردی ناچار است به آن ها تن دهد؛ اما در غیر این موارد، حق طبیعی او این است که هر چه بیش تر از مواهب و نعمت های موجود در طبیعت استفاده کند. بر این اساس، مثلاً اگر ارتش یک کشور به کشور دیگری حمله کرد، آنان را زیر سلطه خود درآورد و استثمارشان نمود، این حق آن کشور است؛ زیرا خواسته هایی دارد و قدرت بر تأمین آن خواسته ها را نیز دارد و هیچ چیز نمی تواند مانع آن در دست یابی به خواسته هایش بشود.

گرایش نیچه و برخی دیگر از فلاسفه اروپا به این اندیشه

در بین فلاسفه اخیر اروپا نیز چنین گرایش هایی به وجود آمده است؛ مثلاً نیچه می گوید: اصل در اخلاق، قدرت است. انسان باید قدرت خود را توسعه دهد و هر چیزی که نشانه ضعف یا موجب آن شود، مطلوب نیست. او می گوید: مفاهیمی مثل حسن عدالت و قبح ظلم، دستاویزی هستند برای قدرتمندان که می خواهند به وسیله آن ها مردم را رام کنند و هیچ اساس دیگری نمی توان برای آن در نظر گرفت.

انکار ارزش عدالت و دیگر ارزش های اخلاق توسط گرایش مذکور

در این گرایش ارزش مطلق عدالت، مورد تردید قرار گرفته است. در واقع، انکار ارزش عدالت، به انکار اصالت اخلاق برمی گردد و معنایش این است که ارزش های اخلاقی، مطلق و اصیل نیستند، بلکه نسبی و تابع خواست های انسان ها و جوامع انسانی اند.

حسن عدالت از جمله قضایای تحلیلی است

حسن عدالت و لزوم رعایت آن، در ادراکات عملی، از جمله قضایای تحلیلی است و راز بدیهی بودنش نیز در تحلیلی بودن آن نهفته است. این یک اصل کلی است و همه احکام بدیهی عقل - اعم از بدیهیات در ادراکات عملی، مثل حسن عدالت و قبح ظلم، و بدیهیات در ادراکات نظری، مثل اصل علیت - با تحلیلی بودن آن ها تعلیل می شوند. این که عقل بدیهیات اولیه را خود به خود، درک می کند، به این معنا است که در این موارد، مفهوم محمول از تحلیل مفهوم موضوع، حاصل می شود و چیزی جدای از آن نیست.

توضیح مطلب مذکور

مثلا، اصل علیت، که یکی از اصول بدیهی است، می گوید: «هر معلولی نیاز به علت دارد.» و نیازمندی معلول به علت که محمول این قضیه کلیه است، عقل از تحلیل مفهوم موضوع آن، که کلمه «معلول» است، خود به خود، درک می کند و اصولا معلول یعنی چیزی که نیاز به علت داشته باشد.

در مورد ادراکات عملی و ارزش ها نیز اصول بدیهی از ادراکات عملی نیز از قضایای تحلیلی هستند؛ مثلا قضیه «عدل واجب است» یکی از اصول بدیهی در ادراکات عملی و ارزش ها است و از قضایای تحلیلیه به شمار می آید؛ زیرا عدل یعنی إِعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ. و به معنای تساوی مطلق نیست؛

پاسخ یک پرسش

ممکن است گفته شود: اگر لزوم رعایت عدالت، یک اصل بدیهی است و همه، خود به خود، به آن حکم می کنند، پس این همه تأکید که در آیات و روایات، درباره رعایت عدالت شده، برای چیست؟ مانند:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ) (نحل / ۹۰)

(إِغْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى) (مائده / ۸)

پاسخ

قرآن کریم، روایات شریفه و علمای اخلاق، پیوسته اصرار دارند بر این که انسان ها به حکم عقلشان تن در دهند. از این رو، بر این حکم بدیهی عقل پافشاری می کنند و وجود این تأکیدها در آیات، روایات و کتاب های اخلاق، برای این نیست که لزوم رعایت عدالت را به انسان بیاموزند بلکه برای آن است که او را وادار سازند که عملا به آن پای بند باشد و انگیزه های خلاف عدالت، وی را به این سو و آن سو نکشانند.

دیدگاه قرآن درباره عدالت

قرآن کریم، در این زمینه، مطالبی را تحت عنوان های «عدل» و «قسط» به مسلمانان یادآوری می کند. عدل و قسط، چنان که قبلاً هم گفته شد، دو مفهوم مترادفند.

قرآن مجید، در این زمینه، گاهی به طور اطلاق به اجرای عدالت فرمان می دهد:

مانند: (وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ) (مائده / ۸)

و مانند: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ) (نحل / ۹۰).

فرمان به انجام کار با قید عدالت

قرآن در مواردی نیز به کارهای مختلفی فرمان می دهد که آن ها را متصف و مقید به عدالت کرده است و در واقع، ما را به موارد خاصی از عدالت - مثل حکومت عادلانه، اصلاح عادلانه و گفتار عادلانه - توصیه می کند؛ مانند:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ) (نساء / ۵۸).

و مانند: (فَإِنْ فَاتَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) (حجرات / ۹).

و مانند: (وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ) (انعام / ۱۵۲).

و مانند: (وَ لِيَكْتَبَ بَيْنَكُمُ الْكِتَابَ بِالْعَدْلِ) (بقره / ۲۸۲).

و (فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ) (بقره / ۲۸۳).

اقسام عدل

عدل در وسیع ترین مفهومش، شامل:

«حقوق خدا بر انسان»،

«حقوق انسان بر انسان»،

«حق انسان بر خودش»،

«حق اعضا و جوارح انسان بر انسان» می شود.

یعنی در این صورت، مفهوم عدل، تقریباً برابر با همه ارزش های مثبت است؛ ولی موضوع بحث ما در این جا تنها عدل اجتماعی و حق انسان بر انسان خواهد بود که رابطه انسان ها را با یکدیگر تنظیم می کند و نقطه مقابل عدل مورد بحث ما در این بخش، تنها ظلم به دیگران خواهد بود نه ظلم به خدا و نه ظلم به نفس.

عدالت اجتماعی در قرآن

آیه های فراوانی در قرآن، به مصادیق مختلف عدل اجتماعی اشاره دارند که در این جا بعضی از آن ها را یادآوری می کنیم.

خداوند در یک آیه می فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ) (نحل/۹۰).

در آیه دیگر می فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ) (نساء/۵۸).

در آیه دیگری به پیغمبرش می فرماید:

(وَقُلْ أَمِنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ) (شوری/۱۵).

و در آیه دیگر می فرماید:

(وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ) (مائده/۸).

در آیه دیگر می فرماید:

(وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ) (انعام/۱۵۲).

و درباره رعایت عدالت در میان همسران می فرماید:

(فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً) (نساء/۳).

درباره دین و ضبط و ثبت و محکم کاری در آن می فرماید:

(إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ... (فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمِلْ لِوَلِيِّهِ بِالْعَدْلِ) (بقره/۲۸۲).

واژه قسط

در بسیاری از آیه ها، به جای واژه عدل، واژه قسط به کار رفته است که در این جا به بعضی از این موارد اشاره می کنیم.

خداوند درباره لزوم اصلاح میان دو گروه از مسلمانان که با هم اختلاف دارند، می فرماید:

(فَإِنْ فَاتَتْ فَاصِلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) (حجرات/۹).

خداوند در آیه دیگری به قضاوت عادلانه فرمان داده، می فرماید:

(وَإِنْ حَكَمْتَ فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) (مائده / ۴۲).

و با توجه به این که در آیه دیگری، ((وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ)) (نساء / ۵۸)، نظیر آیه فوق، واژه عدل به کار رفته است، می توان گفت که این مشابهت بین واژه عدل و قسط، در موارد استعمال، دلالت بر وحدت معنای آن ها دارد.

در برخی آیه های مربوط به شهادت، به رعایت قسط و عدل توصیه کرده، می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ) (مائده / ۸).

و در آیه دیگری می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ) (اعراف / ۲۹).

(قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ) (۴).

ملاحظه می شود که - نظیر آیه هایی که به عدالت بطور مطلق فرمان می داد ((إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ)) (نحل / ۹۰)؛ - در این آیه، به طور مطلق به رعایت قسط فرمان می دهد. شبیه این آیه، از جهت اطلاق قسط، در آیه دیگری می فرماید:

(وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (حدید / ۲۵).

سرانجام، خداوند در آیه های ۳ و ۱۲۷ سوره آل عمران، رعایت قسط را در مورد یتیمان، و در آیه های ۱۵۲ همان سوره، و آیه ۸۵ سوره هود، و آیه سوره الرحمن، رعایت

قسط را در مورد کیل و وزن در امور اقتصادی گوشزد می کند و در آیه های ۴۷ از سوره انبیا، و آیه ۴ از سوره یونس، قسط را در مورد حساب اعمال و پاداش کارهای نیک، در روز قیامت، به کار برده است که به نظر می رسد نیازی به ذکر آن ها نیست.

وابستگی عدالت و حق و نظریه حقوق الهی

مفهوم عدل به معنای دادن حق به ذی حق است، اندیشمندان الهی، به ویژه، متفکران اسلامی، خدا را منشأ و اساس حقوق انسان می دانند و در این که خداوند حق دارد حقوقی را برای مردم تعیین کند و یا اگر تعیین کرد، مردم مکلفند به آن پای بند باشند، آن را بپذیرند و به کار بندند، اختلافی بین آنان نیست.

اصلاح و افساد در قرآن

مفهوم اصلاح و افساد و مشتقات آن

اصلاح و افساد از مفاهیم عام ارزشی و از ریشه صلاح و فساد اشتقاق یافته اند و در مواردی به کار می روند که موجودی، کمال مناسب با نوع خود و آن چه که از او انتظار می رود را به دست آورد یا از دست بدهد.

حقیقت فساد، به کمال نرسیدن موجودی است که انتظار می رود در شرایط مناسب، به کمال برسد یا از دست دادن کیفیت یا کمالی است که بقا و دوام آن انتظار می رود.

گسترده‌گی معنای اصلاح

البته واژه «اصلاح» در یک معنای محدود، به معنای برطرف کردن فساد است و در جایی به کار می رود که قبلاً چیزی فاسد شده باشد و بعداً فساد و عیب آن را برطرف کنند؛

اما در یک معنای گسترده تر، مواردی را نیز شامل می شود که قبلاً فساد در کار نبوده تا آن را برطرف و اصلاح کنند، بلکه استعدادهایی وجود دارد که پرورش می دهند و به فعلیت می رسانند و موجودی را که استعداد و لیاقت دست یابی به کمالی را دارد، به گونه ای پرورش می دهند که آن کمال در آن تحقق یابد و آن موجود مستعد، از حرکت به سوی کمال خود باز نماند و یا منحرف نشود، بلکه رشد طبیعی خود را داشته باشد.

اطلاق اصلاح بر معنای فوق از باب ضیق فم الرکیه

اطلاق واژه اصلاح بر این موارد، از باب مَثَل معروف «ضیق فم الرکیه» است؛ یعنی دهانه چاه را از اول تنگ بگیر نه اینکه گشاد بگیر و بعد تنگ کن. در اصلاح نیز وجود فساد قبلی ضروری نیست، بلکه اگر کاری را که کسی می خواهد انجام دهد به طور صحیح و مطلوب انجام دهد، گفته می شود: آن کار را اصلاح کرد. اگر موجودی را خوب و درست پرورش دهد و آن را به حد مطلوب خود برساند و از همان اول، جلوی فساد شدنش را بگیرد، می گویند: آن را اصلاح کرد.

إن الإصلاح ضد الإفساد، أي جعل الشيء صالحاً، و الإصلاح ضد الفساد يقال صلح بعد أن كان فاسداً و يقال صلح بمعنى وجد من أول وهلة صالحاً فهو موضوع للقدر المشترك كما قلنا. (ابن عاشور)

کاربرد افساد

افساد نیز در مقابل اصلاح در دو مورد به کار می رود: نخست، در مواردی که چیزی به کمال مطلوب خود رسیده، اما آن کمال از آن گرفته شده و فاسد شده باشد.

دوم در موردی که در پرورش چیزی کوتاهی شده باشد، به گونه ای که به علت پرورش غلط، اصلاً به کمال نرسیده باشد.

و الإفساد فعل ما به الفساد، و الهمزة فيه للجعل أي جعل الأشياء فاسدة في الأرض. و الفساد أصله استحالة منفعه الشيء النافع إلى مضره به أو بغيره، و قد يطلق على وجود الشيء مشتملاً على مضره، و

إن لم يكن فيه نفع من قبل يقال فسد الشيء بعد أن كان صالحاً و يقال فاسد إذا وجد فاسداً من أول وهلة، و كذلك يقال أفسد إذا عمد إلى شيء صالح فأزال صلاحه، و يقال أفسد إذا أوجد فساداً من أول الأمر. و الأظهر أن الفساد موضوع للقدر المشترك من المعنيين و ليس من الوضع المشترك، فليس إطلاقه عليهما كما هنا من قبيل استعمال المشترك في معنييه. (ابن عاشور)

واژه شناسی اصلاح از نظر شهید مطهری

اصلاح یعنی سامان بخشیدن، نقطه مقابل افساد است که به معنی نابسامانی ایجاد کردن است. اصلاح و افساد یکی از زوجهای متضاد قرآن است که مکرر در قرآن مطرح می‌شوند.

زوجهای متضاد یعنی آن واژه‌های اعتقادی و اجتماعی که دو به دو در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند و به کمک یکدیگر بهتر شناخته می‌شوند از قبیل توحید و شرک، ایمان و کفر، هدایت و ضلالت، عدل و ظلم، خیر و شر، اطاعت و معصیت، شکر و کفران، اتحاد و اختلاف، غیب و شهادت، علم و جهل، تقوا و فسوق، استکبار و استضعاف و غیره. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۴، ص: ۲۳)

اهمیت و جایگاه اصلاح و افساد

اصلاح و افساد از زوجهای متضادی که وقتی در کنار یکدیگر مطرح می‌شوند یکی باید نفی و طرد شود و دیگری جامه تحقق بیوشد. مورد استعمال اصلاح در قرآن گاهی رابطه میان دو فرد است (اصلاح ذات‌البین) و گاهی محیط خانوادگی است و گاهی محیط بزرگ اجتماعی است که در آیات زیادی مطرح است»

{ رجوع شود به سوره بقره / ۱۱ و ۲۲۰ و اعراف / ۵۶ و ۸۵ و ۱۷۰ و هود / ۸۸ و ۱۱۷ و قصص / ۱۹.

قرآن کریم در مجموع تعبیرات خود، پیامبران را مصلحان می‌خواند، چنانکه از زبان شعیب پیغمبر می‌گوید: ان اریدوا الا الاصلاح ما استتعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب «هود/۸۸».

و برعکس، ادعای اصلاح منافقین را به شدت تخطئه می‌کند:

وَ اِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ. الا أَنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ «بقره/۱۱-۱۲». (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۴، ص: ۲۳)

اصلاح هدف قیام امام حسین (ع)

امام حسین در وصیتنامه معروفش خطاب به برادرش محمد بن حنفیه نیز به کار خود عنوان «اصلاح» و به خود عنوان «مصلح» داده‌اند:

اتى لم اخرج اشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى، ارید ان امر بالمعروف و انهى عن المنکر و اسیر بسیره جدى و ابى

اللَّهُمَّ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ وَ لَا إِيْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْخُطَامِ وَلَكِنْ لِنَرْدِ الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ تُقَامَ الْمُعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ.

خدایا تو خود آگاهی که آنچه از ناحیه ما صورت گرفت رقابت در کسب قدرت یا خواهش فزون طلبی نبود، بلکه برای این بود که سنن تو را که نشانه‌های راه تووند بازگردانیم و اصلاح آشکار و چشمگیر در شهرهای تو به عمل آوریم که بندگان مظلوم و محرومت امان یابند و مقررات به زمین مانده تو از نو پیا داشته شوند.

کاربرد این دو واژه در قرآن کریم

۱- آیاتی که مطلق اصلاح را گوشزد کرده اند:

(فَمَنْ أَمِنَ وَ أَصْلَحَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (انعام / ۴۸).

(فَمَنْ اتَّقَى وَ أَصْلَحَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (اعراف / ۳۵).

(وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقَرْيَةَ بِظُلْمٍ وَ أَهْلِهَا مُصْلِحُونَ) (هود / ۱۱۷).

(إِنَّا لَأَنْضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ) (اعراف / ۱۷۰).

۲- آیاتی که در ظاهر مطلقند، ولی با توجه به قراین کلام، به موارد خاصی نظر دارند:

الف. (إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُّوا فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ) (بقره / ۱۶۰)

این آیه به ظاهر مطلق، چون بعد از آیه کتمان آمده است - که می گوید: خداوند کتمان کنندگان آیات و بینات الهی را لعنت کرده است - حمل بر همین مورد می شود و کلمه «بیینوا» نیز قرینه دیگری است که دلالت بر همین مطلب دارد.

ب. (فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ) (مائده / ۳۹).

این آیه نیز به ظاهر مطلق است؛ اما با توجه به این که در آیه قبل، حکم سارق ذکر شده، به سرقت مربوط می شود.

۳. آیاتی که به اصلاح در مورد خاص نظر دارند:

۱-۳. آیه هایی که به توبه از گناه و جبران آن نظر دارند:

الف. (مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءً بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (انعام / ۵۴)

ب. (ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ) (نحل / ۱۱۹)

۲-۳. آیه هایی که بیش تر به اصلاح اجتماعی نظر دارند:

(وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) (اعراف / ۱۴۲)

(وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلِكَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَأَكُمُ عَنْهُ إِنَّ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ) (هود / ۸۸)

۳-۳. آیه هایی که به نوع خاصی از اصلاح اجتماعی نظر دارند:

الف. (فَمَنْ عَفَىٰ وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ) (شوری / ۴۰)

این آیه، که بعد از آیه (جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا) آمده، به گذشتن و اغماض از لغزشی که طرف مقابل با انسان انجام داده و سازش با او نظر دارد.

ب. (وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا) (بقره / ۲۲۸)

در این آیه و آیه های ۳۵ و ۱۲۸ سوره نساء، سازش زوجین مورد نظر است.

۴- آیه هایی که به اصلاح ذات البین و ایجاد صلح و سازش میان دو گروه متخاصم از مردم نظر دارند:

(وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ) (بقره / ۲۲۴).

(أَوْ إِصْلَاحِ بَيْنَ النَّاسِ) (نساء / ۱۱۴).

(وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ) (انفال / ۱).

(وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا) (حجرات / ۹).

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ) (حجرات / ۱۰).

۵- اصلاح اموال یتیمان :

(وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ) (بقره / ۲۲۰)

از تو ای پیامبر! درباره یتیمان می پرسند. بگو: اگر به اصلاح حال و رعایت مصلحت احوال آنان بکوشید بهتر است (از این که آنان را بی سرپرست بگذارید).

کاربرد واژه افساد در قرآن

۱- نهی از افساد در زمین با تعابیر گوناگون

(وَ لَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ) (بقره / ۶۰).

. این تعبیر، در آیه های بسیاری تکرار شده است.

(وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ) (بقره / ۲۷).

(سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا) (بقره / ۲۰۵).

(وَ يَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا) (مائده / ۳۳ و ۶۴).

۲- نهی از پیروی مفسدان:

(وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) (اعراف / ۱۴۲).

(وَ لَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ * الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ) (شعراء / ۱۵۱ و ۱۵۲).

۳- نهی از افساد بعد از اصلاح:

(لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا) (اعراف / ۵۶).

۴- محکومیت فساد و افساد با تعابیر گوناگون:

(زِنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ) (نحل / ۸۸).

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا) (قصص / ۸۳).

(وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ) (قصص / ۷۷).

(فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ) (اعراف / ۱۰۳).

۵- تعابیر تهدیدکننده در باره فساد و افساد:

(فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ) (آل عمران / ۶۳).

(وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ) (یونس / ۴۰).

(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ) (محمد / ۲۲).

آیا امید آن دارید که اگر پشت کردید، در زمین فساد کنید.

صلاح و فساد اجتماعی

هدف از تشکیل جامعه، تأمین مصالح مادی و معنوی افراد است که اگر این هدف تحقق یابد، جامعه ای صالح به وجود خواهد آمد و کسانی که به تحقق این هدف کمک کنند مصلح خواهند بود. برعکس، اگر

جامعه ای در تحقق این اهداف اجتماعی ناموفق باشد، به تناسب ناموفقیتش، آن جامعه، دچار فساد است؛ یعنی اگر صد درصد، ناکام و فاقد همه نتایج مطلوب و اهداف جامعه صالح باشد، فاسد مطلق است و اگر در بعضی جهات نارسایی داشته باشد و در رسیدن به بعضی اهداف، ناکام بماند، به همان میزان، دچار فسادهای جزئی است که مانع دست یابی کامل به اهداف جامعه می شود.

علایم و شرایط جامعه صالح

۱- افراد و اعضای جامعه بتوانند بی اضطراب و دغدغه، در آن، به زندگی خود ادامه دهند و زندگی و سلامتی آنان تهدید نشود و جان همه در امان بماند. جامعه ای که اعضایش امنیت جانی نداشته باشند، بی شک، جامعه فاسدی است.

شرط دوم، امنیت مالی اعضای جامعه اگر در جامعه، اموال مردم را نابود کنند، این هم نوعی فساد اجتماعی است و کسانی که دست به این گونه خیانت ها بزنند و این کارها را بکنند، مفسد هستند. آیه شریفه (يُهْلِكُ الْخَرْتَ وَالنَّسْلَ) (بقره/ ۲۰۵) به همه این موارد نظر دارد.

شرط سوم، حفظ آبرو و حیثیت افراد

اعضای جامعه، انتظار دارند عرض، آبرو، شخصیت و حرمتشان در جامعه محفوظ بماند. اگر در جامعه ای شخصیت افراد مصونیت ندارد، کسانی به ناحق ترور شخصیت می شوند، افراد بی گناه متهم می گردند و آبرویشان تهدید می شود، چنین جامعه ای نیز آلوده به یک نوع فساد اجتماعی است.

شرط چهارم، وحدت، همدلی و عواطف متقابل

در یک جامعه صالح باید بین افراد و گروه های جامعه روابط صحیح برقرار باشد. روابط عاطفی در پیوستگی اعضای جامعه نقش چشمگیری دارد و می تواند عامل مهمی برای تأمین مصالح اجتماعی باشد. پس اگر کسانی در جامعه، بین زن و شوهر، پدر و فرزند، مادر و فرزند و... اختلاف ایجاد کنند یا رابطه میان کارگر و کارفرمایی را که بر اساسی درست، روابط قانونی و مشروع دارند، تیره و تار سازند و یا دیگر گروه ها و قشرهای اجتماعی را به جان هم بیندازند و علیه یکدیگر بشورانند، چنین کسانی نیز در زمره مفسدان اجتماعی به شمار می آیند و چنین جامعه ای فاسد است و نمی توان در آن، زندگی را به سلامت گذراند. در قرآن مجید آمده است: (فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ) (بقره/ ۱۰۲)

شرط پنجم، حفظ حیثیت معنوی اعضای جامعه

«حیثیت معنوی» مفهوم وسیعی دارد و به یک معنا موضوع شخصیت و عرض و آبرو را هم می توان حیثیت معنوی تلقی کرد؛ اما منظور از حیثیت معنوی در این جا، صرف ابعاد مربوط به عقل و روان انسان است؛ مثل عقاید و افکار که مربوط به مسائل عقلی و نظری است و اخلاق که مربوط به مسائل روانی است.

جامعه ای که اعضایش اعتقادات درستی پیدا نکنند و آموزش، پرورش و فرهنگ جامعه، زمینه تحصیل عقاید صحیح را برای افراد فراهم نسازد و یا برعکس، عواملی وجود داشته باشند که عقاید صحیح را از مردم بگیرند و کج فکری و کج اعتقادی در آن ها به وجود آورند، چنین جامعه ای نیز فاسد است و فساد اعتقادی و فساد اخلاقی جزء عمیق ترین ابعاد فساد اجتماعی خواهد بود.

هم چنین اگر در جامعه عواملی باشند که موجب انحراف اخلاقی افراد و رواج فحشا و بی عفتی بشوند، این گونه نیز نوعی فساد اجتماعی مربوط به بعد فرهنگی جامعه است. بنابراین، در مسائل اخلاقی و مسائل اعتقادی نیز عنوان صلاح و فساد و اصلاح و افساد اجتماعی صادق است.

رابطه اصلاح و افساد با عدل و ظلم

اصلاح و افسادی که به طور متعارف در امور اجتماعی به کار می رود، تقریباً با موارد عدل و ظلم تطبیق می کند و به عبارتی دارای مصادیق مشترکند؛ زیرا اصلاح اجتماعی، تنظیم روابط اجتماعی است به گونه ای که جامعه در مسیر کمال مطلوب و هدف نهایی حرکت کند و حق هر کسی به او داده شود که روابط عادلانه نیز بر همین معنا اطلاق می شود؛ چنان که در غیر این صورت، جامعه فاسد است و روابط اجتماعی، ظالمانه.

پس اقامه عدل و قسط، در مفهوم گسترده اش را اصلاح، و رفتار ظالمانه در معنای وسیعش را افساد می گویند، حال در هر محدوده و متعلق به هر چه باشد؛ مثل حیات، سلامتی، مال، عرض و آبرو، اخلاق و عقیده؛ زیرا اعضای جامعه حق دارند که امنیت جانی، بدنی، مالی، آبرویی، اخلاقی و عقیدتی داشته باشند و هر عاملی که به تأمین این حقوق کمک کند، به اصلاح جامعه کمک کرده است و برعکس، هر عاملی که این حقوق را تضییع کند، عامل فساد اجتماعی خواهد بود.

رابطه اصلاح و احسان

ممکن است برای اصلاح اجتماعی، معنایی گسترده تر از «عدل» را در نظر بگیریم تا شامل احسان هم بشود. اگر شما در جامعه، فرد ناتوانی را بیابید که در اثر عواملی، طبیعی یا غیرطبیعی، قادر به اداره زندگی خود نیست و شخصاً هم مسئولیتی برای تأمین زندگی و برآوردن نیازهای او نداشته باشید، با این حال، به او کمک کنید، اعم از کمک علمی یا درمانی و یا مالی، این کار شما اصلاح است؛ ولی عدل نیست، بلکه احسان است.

البته مسئولان جامعه موظفند که در حد توان، نیازهای ضروری یکایک اعضای جامعه را تأمین کنند. حتی اگر فقرا و نیازمندیانی در جامعه باشند که نتوانند با تلاش خود، زندگی خویش را اداره کنند، عاقله دولت می شوند و بر حکومت است که زندگی شان را تأمین کند و اگر با وجود توانایی و امکانات، نیازهای ایشان را تأمین نکند، ستم کرده است. از این رو، کمک حکومت به زندگی افراد بی بضاعت، تحت عنوان عدل قرار می گیرد نه احسان.

کسانی که برای تأمین زندگی افراد ناتوان، مسئولیت خاصی ندارند، با این حال به آنان کمک می کنند، در واقع، به آنان احسان کرده اند و این کار در دایره عدل قرار نمی گیرد؛ زیرا اگر هم این کار را نکنند، ظلمی به آنان نکرده اند. این کار نیز از مصادیق اصلاح اجتماعی شمرده می شود؛ چون با کمک و احسان خود، فرد دیگری را به صلاح و کمال رسانده است. بدین ترتیب، مفهوم اصلاح، حتی در روابط اجتماعی نیز از مفهوم عدل وسیع تر خواهد بود؛ ولی افساد تقریباً در همه جا مساوی با ظلم است و معنایش این است که حق کسی را پایمال و از رشد و تکامل او جلوگیری کنند که هیچ کس حق چنین رفتاری را با دیگری ندارد و اگر چنین کرد، به او ظلم کرده است.

در روابط اجتماعی، علاوه بر عدل، احسان هم ضروری است و برای این که جامعه ای از صلاح کامل برخوردار شود، عدل به تنهایی کافی نیست. افرادی در جامعه هستند که هیچ حقی بر کسی ندارند و کاری برای جامعه انجام نمی دهند؛ ولی برای آن که جامعه، جامعه ایدآلی باشد و مظاهر فقر و گرسنگی، وجدان اعضای آن را نیازارد، تأمین زندگی آنان هم لازم است و به یک معنا می شود برای آن ها حقی بر حکومت در نظر گرفت. افرادی که ناقص الخلقه و ناتوان به وجود آمده، یا در اثر عوارض معلول و ناتوان شده اند، حقی بر جامعه دارند؛ اما ثبوت این حق، بدیهی نیست و نیاز به توجیه و استدلال دارد. کسانی که در خدمات اجتماعی مشارکت می کنند و خدمتی برای جامعه انجام می دهند، بدیهی است که حقی بر جامعه پیدا می کنند؛ اما افراد ناقص الخلقه ای که نمی توانند برای جامعه خدمتی انجام دهند، البته از دیدگاه اسلام حقی بر حکومت دارند و کم و بیش، بعضی نظام های دیگر نیز این حق را پذیرفته اند؛ ولی حق آن ها بر جامعه به آسانی قابل اثبات نیست، هر چند که ما با توجه به هدف آفرینش و حق الهی و به کمک ادله نقلی، حق این افراد را بر جامعه اثبات می کنیم.

البته همان طور که گفتیم چنین حقی اگر هم ثابت شود، بر ذمه حکومت است و اگر افراد دیگری دست به تأمین زندگی این افراد ناتوان زدند، به آنان احسان کرده اند و در عین حال، کار آنان کاری اصلاحی خواهد بود. پس می توان گفت که رابطه بین مفهوم اصلاح و مفهوم عدل، اعم و اخص است. هر عدلی اصلاح هم هست؛ اما هر اصلاحی عدل نیست و آن جا که عدل و احسان را از هم تفکیک می کنیم، هر دو از مصادیق اصلاحند.

البته همان طور که گفتیم، مصادیق افساد و ظلم، دقیقاً با هم تطبیق می کنند. در این جا گفتنی است که لازمه اطلاق فساد بر این معنای وسیع، این نیست که اگر در جایی حکمی برای مفسدی ثابت شود، برای همه اهل فساد ثابت باشد و آن حکم را بتوانیم بر همه موارد دیگر نیز تعمیم دهیم.

به بیان روشن تر، در قرآن کریم برای محارب، به این عنوان که مفسد فی الارض است، مجازات اعدام یا تبعید و... تعیین شده و در این جا سخن این است که اگر برای این مفسد حکم اعدام ثابت شده، دلیل بر این نیست که ما حکم اعدام را به مفسدهای دیگر، مانند سخن چینی و به هم زدن رابطه میان زن و شوهر به وسیله سحر، نیز سرایت دهیم و به دلیل این که مفسدند، آنان را نیز محکوم به اعدام یا تبعید کنیم.

چنین احکامی باید در فقه به دقت بررسی شوند تا با تعیین حد و مرز دقیق موضوع، معلوم شود که تا چه اندازه توسعه دارد، شامل کدام موارد می شود و اطلاقش تا کجا است. آری، این یک بحث فقهی است و باید با روش خاص فقهی بررسی شود و صرف این که، مفهوم افساد را تعمیم دادیم، لازمه اش این نیست که حکم یک مورد و یک نوع مفسد را به همه موارد افساد، تعمیم دهیم.

وفای به عهد و ادای امانت

مقدمه: یکی از بدیهی ترین ارزش های اجتماعی پای بندی به تعهدات است که مقبولیت عمومی دارد و همه عقلا بر آن متفقند تا آن جا که برخی از اندیشمندان غربی، ریشه همه ارزش های اجتماعی را در قراردادهای و تعهدات، اعم از قراردادهای آگاهانه و رسمی یا قرار دادهای ارتكازی و ضمنی خلاصه کرده اند.

حکم عقل درباره وفای به عهد و امانت داری

وجوب رد امانت و وفای به عهد از مستقالات عقلیه است؛ یعنی از احکامی است که عقل، بدون نیاز به راهنمایی شرع، آن را درک می کند. شرع در مورد لزوم رد امانت، و وجوب وفای به عهد، اعمال مولویت نمی کند، بلکه حکم شرع در این زمینه، حکم ارشادی است و اگر ما هیچ دلیل شرعی بر وجوب وفای به عهد و لزوم رد امانت نداشتیم، همین حکم عقل برای اثبات حکم شرعی کافی بود.

تبیین محل بحث

هر چند بحث اصلی ما درباره عهد اجتماعی است، اما ذکر آیات عهد با خدا نیز از سه جهت لازم بدر این جا اهمیت دارد

: نخست به خاطر تکمیل بحث عهد.

دوم از این جهت که در واقع، عهد با خدا به یک معنا عهد با دیگران و عهدهای اجتماعی را نیز در بر می گیرد؛ زیرا که عهد با دیگران و عهد اجتماعی نیز به نوبه خود به شکلی به عهد با خدا باز می گردد؛ چنان که بیعت با پیغمبر به منزله بیعت با خدا است و این نکته را از جمله (يَذُكُّرُ اللَّهُ فَوْقَ أَيُّدِيهِمْ) استفاده می شود. درباره جمله (أَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ) گفتیم که این یک عهد طرفینی بوده که یک طرف آن پیغمبر خدا و طرف دیگر آن، بنی اسرائیل بودند و در عین حال، خداوند با تعبیر (أَوْفُوا بِعَهْدِي) آن را عهد خود دانسته است.

سوم این که عهد با خدا را نیز می توان عهد طرفینی به حساب آورد؛ زیرا یک طرف، خدا است که عهد را انشا کرده و طرف دیگر آن، دیگرانند که کسی آن را قبول کرد، معاهده طرفینی تحقق پیدا می کند؛ مثلاً خداوند می فرماید: (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ) (محمد / ۷).

این سخن خدا در واقع، انشای نوعی عهد از سوی خداوند با انسان‌ها است. حال هر کس که خدا و دین خدا را یاری کند، این عهد را قبول کرده است.

مثال دیگر: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ) (۱).

در این جا نیز در واقع، این عهد و قرار داد از سوی خداوند متعال انشا شده و به اصطلاح، ایجاب آن از طرف خدا انجام شده است و اگر طرف مقابل، قبول کند، معامله تمام و عهد طرفینی تحقق یافته است. حال، اگر کسی در راه خدا و برای استواری دین خدا با جان و مال خود جهاد کرد، آن عقد یا ایجاب الهی را قبول کرده است و در این صورت، دو طرف ایجاب و قبول، محقق و عقد و عهد طرفینی کامل می شود و وفای به آن لازم است.

عهد در قرآن

عهد در لغت، حفظ و نگهداری چیزی و مراعات آن در همه احوال است و در قرآن کریم به چند معنا به کار رفته است.

الف. توصیه و فرمان به کاری (عهد یک طرفه)

۱- گاهی به معانی سفارش و توصیه و تأکید کردن به کار رفته که لازمه اش امر و فرمان است. در این گونه موارد، واژه «عهد» با کلمه «الی» متعدی می شود و جنبه انشایی دارد.

عهد به این معنا، دو گونه کاربرد دارد:

الف- گاهی به صورت عام متوجه همه مردم است .

(أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَ أَنْ اغْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ؛ یس / ۶۱ - ۶۰). کلمه عهد در این آیه، به معنای تعهد طرفینی نیست، بلکه توصیه و سفارشی است از طرف خداوند به مردم

آیا عهد در آیه مذکور عهد الست نیست

ممکن است عهد در آیه مذکور بر «عهد الست» و «میثاق عالم ذر» تطبیق شود که در این آیه از آن، سخن به میان آمده است: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى؛ اعراف / ۱۷۲).

یعنی عهد را حمل بر تعهد طرفینی خدا و خلق کنیم که او را به ربوبیت بشناسند و بپذیرند؛ اما به نظر ما معنای عهد، هنگامی که با الی متعدی شود، چیزی جز تأکید، وصیت و سفارش نیست. بنابراین، نباید عهد در این آیه را بر «میثاق عالم ذر» حمل کرد.

دلیل بر این که عهد در این آیه با «عهد الست» تطبیق نمی کند، این است که ظاهراً در «عهد الست» شیطان مطرح نبوده و در آیه ای که «عهد الست» ذکر شده، سخنی از شیطان به میان نیامده است، بلکه خدای متعال بندگانش را شاهد بر خودشان قرار داده و آنان هم با مشاهده خویش گواهی داده اند که خداوند، پروردگارشان است. البته لازمه این گواهی و این باور، آن است که عبادت آنان تنها برای خدا باشد نه غیر خدا و معبود بودن غیر خدا را انکار کنند.

ب- گاهی نیز در قرآن این عهد متوجه گروه ها یا افراد خاصی شده است؛ از جمله در آیه:

۱- (وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً) (طه/ ۱۱۵).

این عهد، اشاره به فرمانی است که در آن، خداوند آدم را از نزدیک شدن به درخت خاصی نهی فرموده بود و معنای آیه، این است که ما محققاً پیش از این به آدم تأکید و سفارش کردیم که از میوه این درخت نخورد؛ اما او فراموش کرد و ما اراده و عزم محکمی در او نیافتیم.

۲- در آیه ۱۲۵ بقره عهد الهی متوجه حضرت ابراهیم و اسماعیل شده است:

(وَ عَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ).

بدیهی است که عهد در این آیه، چیزی جز توصیه و سفارش نیست و خداوند به حضرت ابراهیم و اسماعیل فرمان داد که خانه خدا را از آثار شرک و بت پرستی پاک کنند تا برای مناسک و اعمال خدا پرستان آماده شود.

۳- هم چنین خداوند در آیه ۱۸۳ آل عمران از قول عده ای از کفار نقل می کند که وقتی پیغمبر خدا آنان را به پذیرش دین حق و ایمان به آن دعوت کرد، آنان در پاسخ وی گفتند:

(إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِينَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ)

منظورشان این بود که آوردن چنین قربانی ای نشانه پیامبری و حقانیت ادعای نبوت خواهد بود و به دعوت کننده می گفتند: تو هم باید همین کار را بکنی. ما در این جا درباره این که آنان بر چه اساسی این حرف را می زدند، بحث نمی کنیم، بلکه منظور ما این است که «عهد» در این آیه نیز به معنای سفارش، توصیه و دستور به کار رفته است.

ب. اطلاق عهد بر یکی از مناصب الهی (عهد یک طرفه)

در بعضی موارد نیز کلمه «عهد» در قرآن به طور یک طرفه به کار رفته است؛ اما منظور از آن، یکی از مناصب الهی و مقامات آسمانی است که به کسی داده می شود؛ مانند منصب نبوت یا منصب امامت. (وَ إِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (بقره/ ۱۲۴)

ج. معاهده و قرارداد

در برخی موارد در قرآن عهد به معنای قرارداد دوطرفه آمده است که اصطلاحاً به آن، معاهده نیز گفته می شود.

انواع معاهده

بین دو فرد، بین دو گروه، بین دو جامعه، بین جامعه و فرد، بین جامعه و گروه، بین گروه و فرد، بین انسان و خداوند(نذر)

عهدی که بین انسان با خدا است، اگر انشای آن از سوی انسان باشد، با خدا شرط می کند که اگر فلان درخواست من را برآوری، من نیز فلان کار خیر یا فلان عبادت را انجام خواهم داد؛ یعنی در واقع، مصداق نذر مشروط می شود.

عهد میان فرد و جامعه (بیعت)

به این صورت که اعضای جامعه با یک فرد، به عنوان رهبر جامعه، میثاق می بندند که از او حمایت و فرمانش را اطاعت کنند. از معاهده میان فرد و جامعه، در قرآن کریم و روایات، با واژه «بیعت» یا «مبايعت» یاد شده است. در قرآن آمده است:

(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) (فتح / ۱۰).

مفسران برای جمله (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) معانی مختلفی را ذکر کرده اند؛ از جمله آن که زمانی رسم بر این بود که به هنگام بیعت مردم با رهبرشان او دستش را دراز می کرد و مردم دستشان زیر دست او قرار می دادند. این آیه می فرماید: بیعت با پیغمبر به منزله بیعت با خدا است. شاید بهترین معنا برای جمله مذکور، این باشد که خداوند می خواهد به مردم بگوید: وقتی که با پیغمبر بیعت می کنید، دست خدا روی همه دست ها قرار دارد در واقع، با خدا بیعت می کنید؛ اما برخی از مفسران، این جمله را مستقل معنا کرده و گفته اند: منظور این است که قدرت خدا فوق قدرت های دیگر است.

عهد میان دو گروه یا دو جامعه

نمونه هایی از معاهده میان دو جامعه،

۱- معاهده ترک مخاصمه (آتش بس)،

۲- معاهده صلح و ترک جنگ،

۳- معاهده همکاری سیاسی، نظامی، اقتصادی

انواع معاهده در فقه مطرح است و با صلاح دید رهبر جامعه اسلامی با جوامع دیگر منعقد می شود.

معاهدات خصوصی

عهد میان افراد و اشخاص، همان معاهدات خصوصی است که روز مره بین انسان ها برقرار می شود و حتی معاملات بسیاری که انجام می دهند، داخل در عنوان عهد است، هر چند که در مورد معاملات، غالباً تعبیر عقد به کار می رود. عهد و عقد، در ماهیت، با هم تفاوتی ندارند و به اصطلاح می توان گفت که در کاربرد و مصداق، مورد عقد، اخص از مورد عهد است. بنابراین، آیاتی را که در زمینه عقد داریم، می توان در زمره آیات مربوط به عهد دانست؛ مانند:

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ؛ مائده / ۱)

ابعاد فقهی و حقوقی عهد

قراردادهای دو طرفه، ابعاد مختلفی دارند که یکی از آن ها به جنبه حقوقی و فقهی معاهدات مربوط می شود. معاهدات و معاملات، در فقه از زوایای مختلفی بررسی می شوند و به پرسش هایی درباره آن ها از این دست پاسخ داده می شود که:

معاهده چه انواع و اقسامی دارد؟

آیا معاهده خاص جایز است یا لازم و به اصطلاح، آیا الزام آور است یا نه؟

در چه صورتی خود به خود فسخ می شود؟

در چه صورتی حق فسخ به طرفین یا یکی از دو طرف داده می شود؟

با چه کسانی بستن معاهده جایز است و با چه کسانی جایز نیست؟

بعد اخلاقی معاهدات

آن چه در اینجا مورد توجه ما است، بعد اخلاقی معاهدات است؛ یعنی معاهده از آن جهت که ارزش معنوی دارد و موجب کمال نفس است، بررسی می شود.

در قرآن آیات بسیاری به مسلمانان دستور می دهد که به معاهدات خویش پای بند باشند. بیش ترین تعبیری که در این آیات به کار رفته، تعبیر «وفا» و رعایت است و رایج ترین تعبیری که در مورد خود آن ها به کار رفته، تعبیر «عهد» است.

تعبیر وفا مانند: (وَالْمُؤْمِنُونَ بَعَثْنَاهُمْ إِذَا عَاهَدُوا؛ بقره / ۱۷۷).

(الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ؛ مؤمنون / ۸).

(وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا. اسراء / ۳۴)

(وكانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا. احزاب ۱۵)

تعبیر «عقد» مانند: (با أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ؛ مائده / ۱)

تعبیر «عُقْدَهُ» مانند: (وَلَا تَعْرِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ) (بقره / ۲۳۵).

تعبیر «إِلَّ» و «ذِمَّة» مانند: (كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَا لَ ذِمَّةً؛ توبه / ۸).

چگونه می توان با مشرکین عهدشکن، وفای به عهد کرد در حالی که اگر بر شما پیروز شوند، هیچ عهد و پیمانی را مراعات نکنند.

البته باید توجه داشت که واژه «إِلَّ» به معنای خویشاوندی نیز آمده است؛ چنان که در آیه دیگر می فرماید: (لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا لَ ذِمَّةً؛ توبه / ۱۰۱).

(مشرکان) در مورد هیچ مؤمنی رعایت خویشی و فامیلی و عهد و پیمان نمی کنند.

نقض عهد در قرآن

عام ترین تعبیری که در قرآن در مورد پیمان شکنی به کار رفته است، تعبیر «نقض» و «نکث» است. در بعضی موارد نیز از تعبیر «تبدیل» یا «اخلاف» استفاده شده است؛

(وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ * الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ؛ بقره ۲۶ و ۲۷)

(الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ؛ انفال ۵۶ و ۵۸)

(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا. فتح ۱۰)

فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَقَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدًّا حَسَنًا أَفْتَالًا عَلَيْكُمْ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي؛ طه ۸۶)

(مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (احزاب / ۲۳).

آنان عهد خود را تبدیل نمی کنند و تغییر نمی دهند. منظور این است که عهدشکنی نمی کنند.

قرآن در مذمت از منافقان و عهدشکنی آنان می فرماید:

(وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ * فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ) (توبه / ۷۵ - ۷۷).

بعضی از آنان (منافقان) با خدا عهد بستند که اگر خدا به ما نعمت دهد، تصدق و انفاق می کنیم و از نیکان و شایستگان می شویم؛ ولی هنگامی که خدا از فضل و نعمت خود بهره مندشان کرد، بخل ورزیدند و روی گردانیدند. خداوند هم به دنبال این کار زشتشان تا روز قیامت نفاقی در دل هاشان قرار داد؛ چون آن چه را که با خدا وعده کرده بودند، زیر پا گذاشتند و دروغ گفتند.

در این آیه، در بیان پیمان شکنی منافقان از تعبیر: (أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ) استفاده شده است؛ یعنی در مورد عهد، تعبیر «وعده» به کار رفته و در مورد عهدشکنی از تعبیر «اخلاف» استفاده شده است.

در بعضی آیات، خداوند به طور کلی فرمان می دهد که عهد خدا را محترم بشمارید و به آن وفا کنید؛ مانند: (وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ) (نحل / ۹۱).

اگر عهدی با خدا بستید، به آن پای بند و وفادار باشید.

و در جای دیگر می فرماید: (وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (نحل / ۹۵ و ۹۶).

عهد خدا را با بهای اندک مفروشید که آن چه نزد خدا است، برای شما بهتر و سودآورتر است؛ زیرا آن چه نزد شما است فانی است و آن چه نزد خدا است باقی، و ما صبرپیشگان را به چیزی بهتر از کاری که آنان کرده اند پاداش خواهیم داد.

یعنی وقتی دیدید که ترک عهد برایتان سود آنی دارد، خلاف عهد نکنید که اگر سود خود را بر عهد مقدم بدارید، در واقع، عهد خدا را به بهایی اندک فروخته اید.

و در آیه ای دیگر چنین آمده: (وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا) (احزاب / ۱۵).

اینان از قبل با خدا عهد کردند که پشت به جنگ نکنند و عهد با خدا مورد سؤال و بازخواست است.

گرچه آیه در مورد عهدی است که عده ای از منافقان با خدا بسته بودند، اما جمله آخر به صورت یک قاعده کلی ذکر شده که اعم از آن مورد خاص خواهد بود و نشان می دهد هر عهدی که با خدا ببندید، مورد سؤال و بازخواست قرار می گیرد و اگر با خدا عهدی بستید، روز قیامت، این عهد را از شما مطالبه می کند.

تاکید بر وفای به عهد و هشدار به عهد شکنان

خداوند در آیه ۴۰ بقره خطاب به بنی اسرائیل می فرماید:

(وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ)

خدا به وسیله پیامبرانش به بنی اسرائیل وعده داده بود که اگر از پیغمبران خدا حمایت و دستوراتشان را اطاعت کنند، در دنیا عزیزشان دارد و برکاتی بر آنان فرو بارد. این عهدی بود که خدا با بنی اسرائیل بسته بود. از این رو، در این آیه می فرماید: شما به عهدتان وفادار باشید تا من هم به عهدم وفا کنم.

در آیه دیگری خداوند فرمان می دهد که (وَ بَعَثَ اللَّهُ أُوقُوا) (انعام / ۱۵۲). که این هم اطلاق دارد و هر عهدی را در بر می گیرد.

مذمت عهد شکنان و نتایج سوء عهدشکنی: (الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ... أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ) (بقره / ۲۷).

(... أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ) (رعد / ۲۵).

کسانی که عهد خدا را پس از تأکید بر آن بشکستند ... آنان از رحمت خدا به دورند و جایگاه بدی دارند.

(الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَخَلَقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (ل عمران / ۷۷).

آنان که عهد خدا و قسم های خود را به بهای اندکی بفروشنند، در آخرت نصیبی ندارند و خداوند در قیامت (به خاطر بدی کارشان) با آنان سخنی نگوید و نگاهشان نکند و آنان را تزکیه و پاکیزه نکند و عذابی دردناک خواهند داشت.

تعهدات انسانی یا قراردادهای اجتماعی

در مورد تعهدات اجتماعی، یک دسته از آیات، با تعبیر گوناگون به ما توصیه کرده یا فرمان می دهند که به تعهدات خود، در برابر دیگران، پای بند باشیم یا افراد پای بند به عهد را ستایش می کنند و از این طریق، انسان را متوجه لزوم و رجحان پای بندی به عهد می کنند.

ستایش وفاداران به عهد

(وَالْمُؤْمِنُونَ بَعَثَهُمْ إِذَا عَاهَدُوا) (بقره / ۱۷۷).

در این آیه، به وفای به عهد، به عنوان یکی از کارهای نیک اشاره می کند که پای بندی به آن، ستایش برانگیز است.

در آیه دیگری خداوند با صراحت فرمان وفای به عهد می دهد و انسان را در برابر تعهدات خود مسئول دانسته، می فرماید:

(وَ أُوقُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا؛ اسراء / ۳۴).

وفاداری از اوصاف مومنان

(وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ) (مؤمنون / ۸؛ معارج / ۳۲).

امانت مصداقی از عهد

در مورد این گونه آیات، باید توجه داشت که امانت هم در واقع، مصداقی از مصادیق عهد است و شخص امانت دار با قبول امانت از شخص دیگر، در برابر او متعهد شده و با او قرارداد بسته است که تا هنگام مطالبه امانت، آن را نگهداری و از آن مراقبت کند. بنابراین، قبول امانت به منزله عهد طرفینی است و ادای امانت، به منزله وفای به عهد و خیانت در امانت، به منزله نقض عهد خواهد بود.

مذمت عهدشکنان بی توجه به پیمان های اجتماعی

(أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) (بقره / ۱۰۰).

چرا هنگامی که عهدی می بندند گروهی از عهد کنندگان پیمان شکنی می کنند.

در این آیه، در مورد پیمان شکنی، از واژه «نبد» استفاده شده که به معنای دور انداختن و پرت کردن است و با استفهام توبیخی، آنان را به خاطر عهدشکنی نکوهش کرده است.

(الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ) (انفال / ۵۶).

(بدترین جانوران نزد خدا آنانند که کفر ورزیده، ایمان نمی آورند) آن کسانی که تو با آن ها پیمان می بندی، ولی آنان همیشه پیمانشان را نقض می کنند.

در آیه مذکور، با گزنده ترین تعابیر، عهدشکنان اجتماعی نکوهش شده و از این رهگذر، ارزش بسیار منفی عهدشکنی آشکار می شود.

عهد و پیمان و قرار داد اجتماعی و عهد شکنی در سوره توبه

عهد و پیمان بیش از هر سوره در سوره توبه، مورد بحث و توجه قرار گرفته است. بیش از ده آیه از اول این سوره، مربوط به مسئله عهد است. در نخستین آیه آن، که به علامت خشم و غضب الهی و سنگینی گناه پیمان شکنی، بدون «بسم الله» و ذکر نام خدا آغاز شده است، مسئله نقض عهد گروهی از مشرکین، به عنوان یک گناه کبیره و کاری بسیار ناپسند که موجب براءت و بیزارى خدا و رسول است، مطرح شده است:

(بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (توبه / ۱).

در این آیه و چند آیه بعد از آن، سخن از معاهده ای به میان آمده است که بین مسلمانان و مشرکین برقرار شده بود و مشرکین، آن را نقض کرده بودند. خداوند هم به این وسیله اعلام می فرماید که ما نیز دیگر، آن قرار داد را محترم نمی شماریم و مواد آن را رعایت نخواهیم کرد.

استثناء مشرکان وفادار به عهد از حکم کلی آیه قبل

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾؛ توبه / ۴.

این آیه به مسلمانان فرمان می دهد که باید به عهد خود با مشرکان وفا دار به عهد، وفادار باشند تا مدت پیمانشان به پایان رسد.

تعبیر «أَتِمُّوا» به لحاظ آن است که عهد و پیمان با مشرکین مدت معینی داشته که باید آن مدت تأکید می کند تمام شود.

تاکید بر وفاداری به پیمان در خصوص مشرکانی که به عهد خود با مسلمانان وفادار بمانند و اینکه این وفاداری به عهد و پیمان از آثار و علایم تقوا می باشد.

كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ؛ توبه / ۷)

ارزش اخلاقی و اجتماعی امانت

یکی از مصادیق روشن عهد، که مورد تأکید قرار گرفته و در بعضی آیات، در کنار عهد ذکر شده، امانت داری است. رعایت عهد و ادای امانت، نزد همه عقلا، از هر دین و مذهبی که باشند، محترم است. از این جا است که علمای اصولی گفته اند: حکم به لزوم رعایت عهد و ادای امانت از مستقلات عقلیه است؛ یعنی عقل بدون کمک وحی، آن را درک می کند.

رعایت عهد یکی از مصادیق بارز صلاح، معروف و عدالت است؛ چنان که پیمان شکنی و نقض عهد و خیانت در امانت نیز از مصادیق آشکار ظلم، منکر و فساد است.

قران و امر به رعایت امانت طور مطلق

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ﴾ (مؤمنون / ۸؛ معارج / ۳۲).

قرآن و امر به رعایت امانات خاص

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا؛ ساء / ۵۸﴾

مسئلاً منظور از این امانت ها همان امانت های معمولی و مالی رایج میان مردم است؛ هر چند که احتمالا، می توان حکم این آیه را به امانت های الهی و امانت های عمومی نیز تعمیم داد؛ مانند آن که مردم، زمام امور جامعه را به دست رهبری می سپارند که حکم امانت را دارد و نباید در آن خیانت کند و ادامه ی آیه شاهد بر این تعمیم است: ﴿وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً﴾

حاکمیت امانت دار امانت الهی یا مردم

بنابراین، می توان گفت که در بینش اسلامی، حقوق مردم امانتی است از سوی خدا در دست ولیّ امر و مسئولان جامعه، و آنان باید کاملاً رعایت این امانت مردمی را بکنند. به سخنی روشن تر، در بینش اسلامی، حاکمیت اصالتاً از آن خداوند است و هر حکومت حقی که در جامعه اسلامی برپا شود، باید از سوی خداوند باشد. حال یا مستقیماً خداوند این حاکمیت را به او اعطا کرده است؛ مانند حکومت و ولایت پیامبر و امامان معصوم، و یا با واسطه؛ مانند جانشین امام که منصوب خاص یا عام او هستند.

پس جان، مال و ناموس مردم امانت هایی اند که خدای متعال، بی واسطه یا با واسطه، به حاکم شرعی سپرده است و اگر او در حفظ این امانت ها کوتاهی کند، ادای امانت نکرده است. البته با بیان دیگری نیز می توان گفت که وقتی مردم با کسی بیعت می کنند، در حقیقت، جان و مال خود را به دست او می سپارند و امارت و حکومت او را بر خود می پذیرند؛ اما بیان نخست با اصول اسلام سازگارتر است.

مذمت خیانت در امانت در قرآن

(وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا) (نساء / ۱۰۵)،

(وَ لَا تَجَادِلْ عَنْ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا) (نساء / ۱۰۷)،

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (انفال / ۲۷)،

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ) (انفال / ۵۸)،

(إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنْ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ) (حج / ۳۸). در آیات یاد شده مفهوم خیانت با صیغه های مختلف به کار رفته است؛ اما در آیه ۱۶۱ آل عمران واژه «غلّ» آمده است:

(وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغُلَّ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)

هیچ پیغمبری خیانت نخواهد کرد و هر کس خیانت کند، در روز قیامت به کیفر آن خواهد رسید.

حقوق و مصالح اعضای جامعه (۱)

مقدمه: درباره تقسیمات روابط اجتماعی و ارزش های عامی که در این زمینه قابل طرحند به طور کلی می توان گفت: روابطی را که در جامعه بین افراد و اعضای آن برقرار می شود، اعم از آن که دارای ارزش های مثبت یا منفی اند، می توان بر دو بخش کلی تقسیم کرد:

نخست آن ها که خود به خود، دارای ارزش مثبت یا منفی هستند.

دوم آن ها که ارزششان بستگی به قرارداد انسان ها دارد زیر عنوان عهد و عقد قرار می گیرد و ما قبلاً درباره اهمیت و ارزش وفای به عهد و لزوم رعایت قراردادها و پیمان ها بحث کرده ایم.

روابط اجتماعی که به خودی خود، دارای بار ارزش می باشند:

تأمین مصالح اعضای جامعه، محور و اساس ارزش هایی اجتماعی

ارزش و مطلوبیت زندگی اجتماعی، ریشه در مصالح مادی و معنوی انسان دارد؛ چرا که مصالح مادی و معنوی انسان، تنها در سایه زندگی اجتماعی تحقق می یابد و یا دست کم در جامعه، بهتر تأمین می شود. پس در حقیقت، تأمین مصالح اعضای جامعه، محور و اساس ارزش هایی اجتماعی خواهد بود. مصالح انسان ها که اساس ارزش ها هستند، به طور کلی میتوان به چند دسته مختلف تقسیم کرد:

الف- حفظ نفس؛

عمده ترین و مهم ترین چیزی که جامعه و مدیریت جامعه باید در حفظ و حراست آن، تلاش فراوان کند، نفوس و جان های اعضای جامعه خواهد بود.

ب- حفظ عرض؛

دومین دسته از مصالح انسان، به حفظ حیثیت و عرض و آبروی اعضای جامعه مربوط می شود اعم از حیثیت های فردی و شرافت، شخصیت و آبروی خود افراد و حیثیت و آبروی نوامیس و متعلقات آنان.

ج- حفظ اموال؛ در زندگی اجتماعی، اموال هر یک از اعضا جامعه باید حفظ شود و از سوی دیگران مورد تجاوز و تهدید قرار نگیرد و باعث اضطراب و نگرانی اعضای جامعه نشود.

د- رفع اختلافات؛ رفع اختلافاتی که در مورد حقوق یاد شده اعضای جامعه، میان آن ها پدید می آید یکی دیگر از حقوق اعضای جامعه می باشد

. در هر یک از سه بخش گذشته، حقوقی برای یک یک اعضای جامعه منظور شده که همه افراد، مکلف به رعایت آن حقوق هستند. حال اگر در مورد این حقوق، بین اعضای جامعه اختلافی رو دهد، باید دستگاه قضایی جامعه به آن رسیدگی کند و در این جهت نیز اصول، ضوابط و ارزش هایی وجود دارد که دستگاه قضایی به هنگام دادرسی و رسیدگی به حقوق مظلومان و رفع مخاصمات و منازعات و اختلاف ها آن ها را در نظر داشته و بر اساس آن ها حکم می کند.

ه- حفظ حقوق دیگران؛

لازم است افراد و اعضای جامعه در کنار حفظ حقوق خویش، هم خودشان حقوق دیگران را رعایت کنند و هم مردم دیگر را به حفظ حقوق دیگر اعضای جامعه وادار سازند و از این رهگذر سبب شوند که ارزش های اخلاقی در جامعه رواج یابند، عدل و داد برقرار شود و ظلم و فساد ریشه کن گردد.

و- توسعه فرهنگی و بالا بردن سطح علمی اعضای جامعه؛

توسعه فرهنگی و بالا بردن سطح علمی و آگاهی اعضای جامعه را می توان در قالب رابطه تعلیم و تعلم و آموزش و پرورش خلاصه کرد. در این رابطه، افراد از یکدیگر استفاده علمی کرده، از نظر دانش و آگاهی رشد می کنند. این نیز از مصالح مهم اجتماعی و ارزش های عمده انسانی است. پس باید فضای سالمی برای تبادل آگاهی ها و اطلاعات وجود داشته باشد تا این مصلحت بزرگ تأمین شود.

مصلحت انسان، تنها در این که جان، مال و عرض و آبرویش محفوظ بماند، خلاصه نمی شود و لازم است علاوه بر آن ها، در جهات علمی هم رشد کنند و روز به روز بر تخصص اعضای جامعه افزوده شود تا بتوانند روی پای خود بایستند، نیازهای پیچیده مادی و معنوی خود را برآورند و از این رهگذر، عزت و استقلال خود را پاسداری کنند.

حق حیات و حفظ نفوس

حق حیات و حفظ نفوس، به طور طبیعی، بر دیگر حقوق انسان ها تقدم دارد.

همه انسان ها موظفند حیات خویش را حفظ کنند و به حیات انسان های دیگر تجاوز نکنند. طبعاً در ارتباط با این حق انسانی، دو ارزش مثبت و منفی بسیار مهم مطرح می شود که عبارتند از: ارزش مثبت مربوط به احیای نفوس، و ارزش منفی مربوط به قتل نفس.

قتل نفس در قرآن

موضوع قتل نفس در آیات بسیاری از قرآن کریم به صورت های گوناگون مطرح شده که می توان آن ها را بر سه دسته عمده تقسیم کرد:

یک دسته از این آیات، در مقام نهی از قتل نفس و بیان عظمت، آثار، عوارض، اقسام و احکام این گناه است؛ مانند:

(وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةً وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ إِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ وَ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا * وَ مَنْ يَقتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا) (نساء / ۹۲ و ۹۳).

(مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا) (مائده / ۳۲).

(وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكَمُ وَصَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) (انعام / ۱۵۱).

(وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطٰناً فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً) (اسراء / ۳۳).

این آیات و آیات دیگری مثل آن ها مانند: فرقان / ۶۸. عمل قتل نفس را با بیان های مختلف منع و نکوهش کرده و کیفر آن کس را که دست به این گناه بزرگ بزند، سنگین دانسته و به احکام مختلف آن، مانند قصاص، دیه، کفاره و اقسام و احکام آن اشاره کرده است.

نکوهش قتل نفس در قرآن

دسته ای دیگر از آیات، به نکوهش کسانی پرداخته اند که مرتکب قتل نفس شده اند، به ویژه بنی اسرائیل که بسیاری از انبیا، مصلحان، عدالت خواهان و بندگان مخلص خدا را کشتند، در این آیات مورد حمله و نکوهش بسیار قرار گرفته اند و می توان گفت که تقریباً همه این آیات، مربوط به بنی اسرائیل است که انبیا و همه کسانی را که در اندیشه اصلاح مردم و دعوت به خیر و عدالت بودند و بسیاری از انسان های بی گناه را به قتل می رساندند؛ مثل آیه: (وَ ضَرَبْتَ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ وَالْمَسْكَنَةَ وَ بَأءُ وَ بَغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (بقره / ۶۱).

(وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَتَسْفِكُنَّ دِمَاءَكُمْ وَ لَتَخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ * ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تَخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ) (بقره / ۸۴ و ۸۵).

(أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ) (بقره / ۸۷).

(قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (بقره / ۹۱).

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ) (ال عمران / ۲۱ و ۲۲).

هم چنین آیه های ۱۸۱ تا ۱۸۳ از سوره آل عمران و آیه ۱۵۵ از سوره نساء، همگی اشاره به قتل هایی دارند که در طول تاریخ اتفاق افتاده و گروهی ستم پیشه، پیوسته به کشتن انسان هایی شایسته و عدالت خواه دستشان را می آلودند؛ زیرا برنامه های اصلاحی و دین و آیین آنان را، که از سوی خدا به مردم عرضه می کردند، منطبق با هواها و تمایلات نفسانی خود نمی یافتند و منافع خویش را در خطر می دیدند؛ اما در همه این آیات، به ویژه به بنی اسرائیل به عنوان قاتلان و تبهکاران و ستم پیشگان اشاره شده که مقتول و قربانی آنان پیامبران خدا و عدالت خواهان و صالحان بودند.

دسته سوم، قتل نفس های خاصی مانند کشتن فرزندان، که در میان عرب مرسوم بوده است، محکوم می کند. این آیات نیز بر دو گروه کلی تقسیم می شوند:

گروه نخست، آیاتی هستند که ظاهر آن ها درباره قتل فرزندان، اعم از پسر و دختر است؛ مانند:

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ (انعام / ۱۴۰).

(وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ) (انعام / ۱۵۱).

(وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيرًا) (اسراء / ۳۱).

گروه دوم، آیاتی است درباره دخترکشی که این هم در بین عرب جاهلی مرسوم بوده است؛ مانند:

(وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ) (تکویر / ۸ و ۹).

(وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ * يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلْأَسَاءُ مَا يَحْكُمُونَ) (نحل / ۵۸ و ۵۹).

از این آیه چنین استفاده می شود که جو اجتماعی آن زمان، آن چنان بوده است که وقتی دختردار می شدند گویی که دچار ننگ بزرگی شده اند و در وضع ناراحت کننده ای قرار می گرفتند که یا باید با خواری و سرافکندگی او را نگاه می داشتند و یا با بی رحمی در خاک دفنش می کردند.

انگیزه قتل از نظر قرآن و برخورد تند با قاتل

از نظر روان شناسی، در مورد بزهکاران این پرسش مطرح می شود که انگیزه انسان در کشتن انسان دیگر چیست و چرا بعضی از انسان ها دست به این گناه بزرگ می زنند؟ عملی که در قرآن کریم، شاید پس از شرک، بزرگ ترین گناهان شمرده شده است، آن جا که می فرماید:

(وَمَنْ يُقْتَلْ مُؤْمِنًا مَتَعْمِدًا فِجْرَانُهُ فِجْرَانُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا) (نساء / ۹۳).

انگیزه های و عوامل قتل در قرآن

الف) حسد

یکی از عوامل روانی قتل، از نظر قرآن، حسد است. قرآن حسد را عامل نخستین قتلی که در روی زمین رخ داده است، معرفی کرده و می فرماید:

(وَإِثْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخِرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (مائده / ۲۷).

از این آیه استفاده می شود که در زمان حضرت آدم مراسم قربانی وجود داشته و این دو برادر که به نقل روایات، فرزندان بی واسطه حضرت آدم، با نام های هابیل وقابیل، بودند، به دستور پدرشان عبادت قربانی انجام دادند؛ ولی تنها قربانی هابیل پذیرفته شد و گفته اند که علامت قبولی قربانی این بود که آتشی بیاید و قربانی را بسوزاند. قابیل قربانی اش پذیرفته نشد و به شدت خشمگین و او را کشت

حسادت برادران یوسف به وی، منشأ تصمیم آنان بر کشتن او:

أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ. (یوسف / ۹)

ب) خوگرفتن به عقاید و ارزش های خرافی

دومین عامل قتل نفس در انسان عبارت است از خوگرفتن و عادت کردن به آداب و رسوم، ارزش ها و عقاید و روش زندگی خاصی خرافی

منطق مخالفان انبیا این بود که شما چه کار به عقاید و اعمال مردم دارید، هر کس هر عقیده و مرامی دارد، برای خودش محترم است. سخنان مخالفان پیامبرانی چون حضرت شعیب و لوط، که قرآن آن ها را نقل کرده است، از این قبیل بود:

(أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَائُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ) (هود / ۸۷).

(آنان به پیامبران می گفتند:) آیا به خاطر نماز تو، باید از بت ها و معبودهای پدران و بزرگان خویش دست برداریم و نتوانیم به هر گونه که می خواهیم، در اموال خود تصرف کنیم.

ج) طمع در اموال دیگران

عامل سوم در قتل های متعارف، طمع در اموال دیگران است. کسی که می خواهد اموال شخص دیگری را تصاحب کند، و تا او زنده است نمی تواند به خواسته خود برسد. گاهی این انگیزه در وی چنان قوی است که او را وادار به قتل صاحب مال می کند تا بدین وسیله، مانع دست یابی به این خواسته اش را از پیش پای خود بردارد.

د) تحریک عواطف منفی؛ عامل چهارم قتل، عامل عاطفی خاصی است.

هنگامی که در برخوردها بین افراد اختلافی پیش می آید و عواطف یکی بر ضد دیگری تحریک می شود، گاهی کار به زد و خورد می کشد و گاهی نیز به قتل یکی از دو طرف منتهی می گردد. البته این اختلاف ها متنوعند و ممکن است در اصل بر سر مسائل مادی، اقتصادی، سیاسی و غیره باشد؛ اما آن چه کار را به جای خطرناک می کشاند، عمل و عکس العملی است که در ضمن منازعه و معارضه پیش می آید، تنور نزاع را داغ تر می کند و عواطف هر یک را علیه دیگری بیش از پیش تحریک می کند تا این که به این نقطه خطرناک می رسد.

هـ) ترس از گرسنگی

ترس از گرسنگی و قحطی، سبب می شد که در جامعه عرب جاهلی، بعضی از مردم بینوا بچه های خود را بکشند و بدین وسیله، از نان خورهای خود بکاهند. قتلی که با چنین انگیزه ای انجام می شد، اختصاص به دختران نداشت و شر آن دامنگیر همه فرزندان پسر و دختر می شد.

قرآن کریم درباره این جنایت و از بین بردن انگیزه آن می فرماید:

(لا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ) (انعام / ۱۵۱).

سه آیه از آیه های گذشته، ترس از گرسنگی و سنگینی هزینه زندگی را عامل قتل دانسته و ضمن محکوم کردن آن، نگرانی از آن را بی جا دانسته اند.

(و) غیرت و حمیت بی جا

عامل دیگر، عار و ننگ بی جا و غیرت بی موردی بود که بعضی از اعراب جاهلی نسبت به نوامیس خود احساس می کردند و آنان را به کشتن دختران معصوم خویش وامی داشت. این عامل نیز در آیات متعددی از قرآن و شاید با شدت بیش تر و تعبیرهای تندتر محکوم شده است. عرب جاهلی داشتن دختر را عار می دانست و گاهی از روی حماقت، برای آن که دامنشان به چنین عاری آلوده نشود، دختران معصوم خود را می کشتند.

تعبیر بعضی از آیات قرآن نشان می دهد که این پندار غلط وجود داشته است، آن جا که می فرماید:

(إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ * يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلْأَسَاءُ مَا يَحْكُمُونَ) (نحل / ۵۸ و ۵۹).

وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ. (تکویر / ۸ و ۹)

سفاهت

سفاهت مردم جاهلیت، باعث قتل فرزندان شان به صورت قربانی:

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا... (انعام / ۱۴۰)

فسادگری

فسادگری فرعون، سبب اقدام او به قتل پسران بنی اسرائیل:

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ... يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ... إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. (قصص / ۴)

وسوسه نفس

وسوسه های نفسانی قابیل، وادارکننده وی به کشتن برادرش هابیل:

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَىٰ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ... * فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ... (مائدة / ۲۷ و ۳۰)

جلب محبت

علاقه برادران یوسف به محبوب شدن نزد پدر، عاملی در جهت قتل یوسف (علیه السلام):
 إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَ اللَّهِ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * أُقْتُلُوا يُوسُفَ... وَتَكُونُوا مِنْ
 بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ (یوسف / ۸ و ۹)

استکبار

استکبار بنی اسرائیل، باعث روی آوردن آنان به قتل انبیا:
 وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ
 أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ... وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ (بقره ۸۷)

استکبار فرعون، سبب قتل بی رحمانه پسران بنی اسرائیل:
 إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ... (قصص / ۴)

استبداد

استبداد فرعون، عامل قتل ساحران مؤمن:
 قَالَ فِرْعَوْنُ ءَأَمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ... * لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خَلْفٍ ثُمَّ لَأَضِلِّيَنَّكُمْ
 (أجمعين) اعراف / ۱۲۳ و ۱۲۴)
 قَالَ ءَأَمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ... فَلَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خَلْفٍ وَلَأَضِلِّيَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ).. طه
 (۷۱/)

استبداد حاکم در دوران اصحاب اخدود، باعث قتل مؤمنان اخدود:
 قُتِلَ أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ * النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ * إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ * وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ *
 وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (بروج ۴ - ۸)

ارزش احیای نفوس

قرآن، در مقابل ارزش منفی قتل نفس، ارزش مثبت احیای نفوس را قرار داده، می فرماید:
 (مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ
 جَمِيعًا) (مائده / ۳۲).

بدیهی است که معنای احیای نفوس وزنده کردن مردم، این نیست که انسان ها به کسی حیات و
 زندگی بخشند؛ زیرا این کاری است خدایی و انسان ها قادر به چنین کاری نیستند. پس منظور از احیای
 نفوس، ابقای حیات آن ها و جلوگیری از قتل و هلاکتشان خواهد بود.

عوامل بازدارنده از قتل نفس

از دید قرآن کریم و دیگر منابع اسلامی، مهم ترین چیزی که می تواند انسان را از این عمل زشت باز دارد، توجه به آثار وخیم و نتایج تلخی است که بر این گناه بار می شود، کیفری که در این عالم دارد، مجازاتی که در جهان دیگر برای آن منظور شده و دیگر آثار تلخ اجتماعی، حقوقی و اقتصادی آن؛ مانند قصاص، دیه و انزوا و بی آبرویی. آری، توجه به این آثار، از مهم ترین عوامل باز دارنده است که می تواند انگیزه قتل نفس را در انسان ضعیف یا نابود کند.

ایمان به خدا و باور به اینکه انسان مملوک خداست

در درجه اول برای انسان های خداشناس و خداپاور، شناخت و ایمانشان کافی است که آنان را از ارتکاب این گناه بزرگ باز دارد؛ زیرا توجه به این حقیقت که انسان ها مملوک خدا است و ما نمی توانیم در مرگ و زندگی آنان دخالت کنیم می تواند عامل بازدارنده از جنایت آدم کشی باشد البته با دادن پول می توانیم مالک کار ایشان بشویم؛ ولی از هیچ راهی نمی توانیم مالک جانشان شویم.

حتی در آن جا هم که کسی مالک شرعی انسانی دیگر می شد، معنایش مالکیت وجود او، حیات و زندگی او، فکر او و سایر شئون وجودی او نبود، بلکه منظور، تنها مالکیت کار او بود و حق داشت که او را به برخی کارها وا دارد و از نتایج آن ها سود برد.

توجه به پی آمدهای سوء قتل

برای عموم مردم توجه به آثار تلخ و نتایج سوء گناه و ثمرات شیرین ترک گناه مؤثرتر است و تا حد بسیاری این عامل، آنان را از دست زدن به این گناه باز می دارد؛ اما بعضی از انسان ها ایمانشان به قدری ضعیف است که تذکر این آثار هم آنان را از ارتکاب گناه باز نمی دارد و گاهی در هنگام شدت عصبانیت و خشم، حالتی برایشان پیش می آید که این عامل نیز در آن هنگام کارآیی خود را از دست می دهد. برای چنین افرادی، این مجازات های دنیوی می توانند تأثیر و باز دارندگی بیش تری داشته باشند. برای بسیاری از گناهان، در قرآن کریم، حدود یا قصاص و یا دیه تعیین شده است و در خود آیات نیز اشاره به این نکته هست که اجرای این کیفرها برای جلوگیری از ارتکاب جرم است. خداوند در یک آیه می فرماید: (وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ) (بقره/ ۱۷۹).

(وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَاناً فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ) (اسراء/ ۳۳).

حق حیات و حفظ نسل

گفتمیم که نخستین چیزی که در جامعه باید رعایت شود، حفظ حیات اعضای جامعه است. اکنون به دنبال آن لازم است مسئله حفظ نسل را، که از فروع و شاخه های حفظ نفس است، مورد توجه قرار دهیم؛ یعنی علاوه بر آن که باید زندگی افراد موجود جامعه حفظ شود، نسل جامعه نیز باید باقی و سالم بماند و آیندگان باید مصونیت جانی و سلامت روانی داشته باشند.

در این رابطه مسائلی مانند فحشا و هر آن چه که به سلامت نسل لطمه می زند، مطرح و احکام آن بیان می شود

، در این جا فقط به صورت اشاره و گذرا می گوئیم که آن مسائل، جنبه اجتماعی هم دارند؛ مثلاً طغیان در غریزه جنسی، افراط در اشباع آن و استفاده از طرق نامشروع، علاوه بر این که مانع از کمالات دیگر نفس می شود، برای جامعه هم زیان بار و خطرناک خواهد بود، اساس جامعه را تهدید و نسل آینده را تباہ می کند.

حقوق و مصالح اعضای جامعه (۲)

حفظ آبرو و صیانت از شخصیت

پس از حق حیات، حفظ آبرو مهم ترین حقوق انسانی افراد در جامعه می باشد.

افراد جامعه غیر از آن که باید تأمین جانی داشته باشند، باید عرض و آبرو و حیثیت و کرامت و شرافتشان در جامعه محفوظ بماند و مورد تجاوز دیگران قرار نگیرد.

بدگمانی، تجسس و غیبت

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ) (حجرات / ۱۲).

در این آیه از سه کار زشت نهی شده که هر یک از آن سه، تقریباً می توان گفت که گناهی بزرگ تر از گناه قبلی است.

در مرحله نخست، از گمان بد نهی می نماید؛ زیرا این بدبینی به افراد، منشأ تجاوز به شخصیت ایشان می شود.

در مرحله دوم، پس از مرحله بدگمانی، نوبت به مرحله تحقیق درباره لغزش های دیگران می رسد که از آن نیز در این آیه نهی شده است.

مرحله سوم، غیبت است که اگر از عیب کسی آگاه شدید، آن را برای دیگران بازگو نکنید و آبرویش را در جامعه نریزید.

حکمت دستورات یاد شده

حکمت کلی این دستورات در این است که هر اندازه که روابط اعضای جامعه با هم دوستانه تر و صمیمی تر باشد و انس بیش تری با هم داشته باشند، به هم نزدیک تر خواهند بود و اهداف زندگی اجتماعی آنان بهتر تحقق پیدا می کند. پس باید از آن چه که سبب بدگمانی و بدبینی آنان به هم می شود و دوستی و صمیمیت و انس و الفت آنان را تضعیف می کند، جلوگیری کرد.

وقتی با واقع بینی به جامعه بنگریم، به این نتیجه خواهیم رسید که اعضای جامعه اسلامی نیز معصوم نیستند و خواه و نا خواه، لغزش ها، اشتباهات و نقص هایی در کار و زندگی شان وجود دارد. حال، با این وضع اگر بنا باشد که هر کسی خودسرانه خطاهای دیگران را پی گیری و کشف کند و به رخس بکشد یا به دیگران بگوید، هیچ اعتمادی بین افراد جامعه باقی نمی ماند. در روایتی از امیرالمومنین (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «لَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدَاغْتُمْ»؛ (۱) اگر از اسرار هم آگاه می شدید، جنازه یکدیگر را دفن نمی کردید.

موارد استثناء

۱- مشورت درباره دیگری

(یعنی خیرخواهی کسی که در امر تزویج یا امانت و امثال اینها با انسان مشورت کند).

۲- جایی است که مصالح جامعه، تجسس درباره اسرار یا ذکر عیب های کسی را ایجاب کند. آن جا که می خواهند مقامی را به کسی واگذار کنند و جان و مال مسلمان ها را در اختیار او بگذارند، نباید به حسن ظن ظاهری اکتفا کرد، بلکه لازم است در گزینش افراد دقت کافی بشود.

موارد دیگری نیز هست که در آن ها تجسس و تحقیق یا افشای اسرار و غیبت، به حکم ثانوی جایز است؛ اما اصل این است که در زندگی اجتماعی، عیب مسلمان ها برای هم آشکار نشود، افراد درباره عیب های یکدیگر تجسس و پشت سر هم غیبت نکنند که از دید قرآن، این کار بسیار زشت بوده و مانند آن است که کسی گوشت تن برادر مرده خود را بخورد.

۳- غیبت کفار و مخالفین و سایر فرق باطله و اهل بدعت جایز است در صورتی که امن از ضرر یا از مفاسد دیگری باشد و حرمت غیبت مخصوص اهل ایمان است.

۴- در مقام تظلم نزد کسی که قادر بر رفع ظلم باشد و لو به چند واسطه، یا قادر بر اعانت مظلوم باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ؛ نساء/۱۴۷) و از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: «لصاحب الحق مقال؛ جامع السعادات» (برای صاحب حق، حق گفتن هست)

- ۵- استعانت بر رفع منکر و بازداشتن از معاصی که در اینصورت واجب است.
- ۶- جرح شاهد یا مفتی یا قاضی مشروط بر اینکه قصد صحیح و اراده هدایت داشته باشد نه از جهت حسد و هواهای نفسانی باشد.
- ۷- توقی (حفظ نمودن) از شر صاحب شر، به اینکه دیگران را متوجه سازد که ضرر یا فسق یا بدعت او دامنگیر آنان نشود، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: «أُتْرَعُونَ عَنْ ذِكْرِ الْفَاجِرِ حَتَّى لَا يَعْرِفَهُ النَّاسُ إِذْ كَرِهَ بَمَا فِيهِ يَحْذَرُهُ النَّاسُ» جامع السعادات
- ۸- اظهار عیب در مبیع اگر چه بایع کراهت داشته باشد تا مشتری متضرر نشود.
- ۹- ردّ کسی که ادعای نسبی بکند که ندارد مخصوصاً دعوی سیادت
- ۱۰- ردّ سخن باطل یا ادعای باطل
- ۱۱- شهادت بر فعل حرام حسبّه
- ۱۲- غیبت متجاهر بفسق در همان فسقی که متجاهر است و بعضی بطور مطلق گفته‌اند مخصوصاً در مورد ظلمه (ستمگران) و صاحبان فواحش، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود «من القى جلاباب الحياء عن وجهه فلا غيبة له» و نیز فرمود: «ليس لفاسق غيبة» و بعضی این مورد را از غیبت خارج دانسته‌اند باعتبار اینکه در مفهوم غیبت ستر مأخوذ است.
- ۱۳- غیبت به منظور نهی از منکر باشد یعنی قصدش اینست که باو برسد و عمل زشتی را که مرتکب میشود ترک کند.
- تهمت و افترا
- تهمت از غیبت بدتر است؛ زیرا در تهمت، عیبی را که در واقع، شخص متهم ندارد، به او نسبت می دهند. از این رو، از این کار بسیار زشت و زیان بار، در قرآن کریم، در موارد بسیار، نهی و نکوهش شده است. روشن است که اگر چنین کاری در جامعه رایج شود، امنیت و آبروی افراد تهدید می شود.
- (وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا يَرَمْ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) (نساء / ۱۱۲).
- (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) (احزاب / ۵۸).
- از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «کسی که به مرد یا زن با ایمان تهمت بزند و یا در باره او چیزی بگوید که در او نیست، خداوند در روز قیامت او را بر تلی از آتش قرار می دهد تا از مسؤولیت آنچه گفته است در آید».

در حقیقت رواج این کار ناجوانمردانه در یک محیط، سبب به هم ریختن نظام و عدالت اجتماعی و آلوده شدن حق به باطل و گرفتار شدن بیگناه و تبرئه گنهکار و از میان رفتن اعتماد عمومی می‌شود.

وظیفه مومنان در قبال تهمت زدن به دیگران

اولین وظیفه: (لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ) (نور/ ۱۲).

در این آیه، جمله «چرا گمان خیر به خودشان نبردند» تعبیر بسیار لطیفی است و اشاره دارد به این که مؤمنان باید همه اعضای جامعه خود را یکی بدانند و همگان را از خود حساب کنند و هر چه را که درباره خود نمی‌پسندند، درباره آنان هم نپسندند؛ زیرا گمان بد بردن درباره دیگر مؤمنان را گمان بد درباره خودشان بر شمرده است. پس مؤمن همان طور که وضع خودش برای خودش روشن است، به خود گمان بد نمی‌برد و از حیثیت و آبروی خویش به سختی دفاع می‌کند، باید به مؤمنان دیگر نیز گمان بد نبرد و از حیثیت ایشان به سختی دفاع کند.

بنابراین، نخستین وظیفه مؤمن در برابر چنین جریانی آن است که آن را تکذیب کند و با قاطعیت بگوید که این یک تهمت و افترای آشکار است.

دومین وظیفه

وظیفه دوم این است که به گسترش تهمت دامن نزند و شایعه پراکنی نکند و بداند که این کار گناه سنگینی است. خداوند در دنباله این داستان می‌فرماید:

(إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالسِّنِّتِمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ) (نور/ ۱۵).

(اگر فضل خدا نبود شما را عذاب سختی در می‌گرفت) آن هنگام که این تهمت نابه جا را که به آن علم نداشتید، از زبان یکدیگر می‌شنیدید و دریافت می‌کردید و با دهان خود، آن را به دیگران منتقل می‌کردید و این کار (یعنی ریختن آبروی دیگران) را بی‌اهمیت و ساده به حساب می‌آوردید، در صورتی که این کار نزد خداوند گناهی است بزرگ.

(لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ * يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (نور/ ۱۶ و ۱۷).

آیات به روشنی دلالت دارند بر این که هر جا آبروی مؤمنی در خطر است، دیگران موظف به دفاع از او هستند و باید به طور صریح و قاطع آن نسبت را تکذیب کنند و بگویند که چنین چیزی نیست و ما حق نداریم این حرف‌ها را بزنیم.

(إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (نور/ ۱۹)

استهزا و تمسخر

این کار در میان همه اقوام رواج داشته حتی انبیا را نیز به همین روش می کوبیدند. هنگامی که پیغمبری در میان یکی از اقوام مبعوث می شد، یکی از عکس العمل های رایج در میان همه اقوام، این بود که او را مسخره کنند تا در جامعه موقعیتی پیدا نکند و مردم گوش به سخنان او ندهند.

بدیهی است استهزای انبیا بدترین نوع مسخره است؛ زیرا وجود پیامبران در جامعه، بزرگ ترین نعمت خدا و تحقیر شخصیت و مسخره کردن آنان، کفران بزرگ ترین نعمت خدا و بزرگ ترین خیانت به جامعه خواهد بود؛ اما در درجه پایین تر به طور کلی، مسخره کردن، درباره هر کسی که باشد، ارزش منفی دارد. البته هر چه شخصیت فردی محترم تر، مفیدتر و در پیشگاه خدا بالاتر باشد، به همان نسبت، تمسخر او زیان بارتر و دارای ارزش منفی بیش تری خواهد بود.

دیدگاه قرآن درباره استهزا

۱- آیاتی به طور کلی دستور می دهند که هیچ مرد و زن مؤمنی نباید مؤمن دیگری را مسخره کند؛ مانند:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْخَرُوا قَوْمًا مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءً مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ) (حجرات / ۱۱).

۲- آیاتی که حوادث عینی اتفاق افتاده را بیان می کنند و زشتی و خطر آن ها را یادآور می شوند. این حوادث عینی، در بعضی موارد از سوی کفار، در بعضی موارد از سوی منافقان و در مواردی نیز به دست افراد سست ایمان اتفاق افتاده اند. مثل آیه:

(زَيْنًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاءُ الدُّنْيَا وَ يَسْخَرُونَ مِّنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ) (بقره / ۲۱۲).

استهزاء مومنان توسط منافقان

(منافقان، مؤمنان واقعی را به بهانه های گوناگون، به ویژه، به خاطر انفاق ها و صدقاتشان مورد تمسخر و استهزا قرار می دادند که بعضی از آیات به این حقیقت اشاره دارند؛ مثل آیه:

(الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (توبه / ۷۹).

استهزاء انبیا توسط مخالفان چند دسته تقسیم کرد:

الف- آیاتی که خبر می دهند که هیچ پیغمبری در طول تاریخ مبعوث نشد مگر آن که مورد استهزای برخی افراد آن جامعه قرار گرفت؛ مانند:

(یا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) (یس / ۳۰).

(وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) (حجر / ۱۱).

(وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) (زخرف /

دوم، آیاتی که به بیان بدی عاقبت تمسخر پیامبران پرداخته اند مانند:

(وَ لَقَدْ اسْتَهْزِئُوا بِرَسُولِ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) (انبیاء / ۴۱).

(وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ) (جاثیه / ۹).

حسرت و پشیمانی استهزا کنندگان:

(أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ) (زمز / ۵۶).

پاداش نیک مسخره شوندگان و دلجویی از آن ها؛ مانند:

(فَاتَّخَذَتْهُمْ سُخْرِيًّا حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ) (مؤمنون / ۱۱۰)

بدکرداری و آلودگی اخلاقی منشأ استهزاء انبیاء

در بعضی از آیات به ریشه روانی این تمسخرها اشاره شده که این برخوردهای نابخردانه و دور از منطق با انبیا و اولیا و آیات خدا، در بدکرداری و آلودگی اخلاقی و عملی آنان ریشه دارد و سرانجام، به تکذیب آیات خدا و تمسخر آن ها منتهی خواهد شد؛ مانند:

(ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوءَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ) (روم / ۱۰).

سپس سرانجام کار آنان که مرتکب گناه و کارهای زشت شوند این است که آیات خدا را دروغ بدانند و به تمسخر گیرند.

استهزای حضرت نوح(ع) توسط قومش

(وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ وَ كَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ * فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ يَجِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ) (هود / ۳۸ و ۳۹).

استهزای حضرت موسی توسط فرعونیان

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بَيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ (زخرف / ۴۷).

استهزای پیامبر(ص) توسط مشرکان

(وَ إِذَا رَأَوْكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلهً وَّ أَهْزُؤًا هَذَا الَّذِي بَعَثَ اللهُ رَسُوْلًا) (فرقان / ۴۱).

تمسخر مؤمنان و پیروان رسول خدا (ص)

(إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ * وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ * وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ) (مطفقین / ۲۹ - ۳۱)

مجرمان نسبت به مؤمنان پوزخند می زدند و هنگامی که از کنارشان می گذشتند، به هم چشمک می زدند و آنان را مسخره می کردند و هنگامی که به خانه هاشان برمی گشتند، نزد زن و فرزندانشان کارها و رفتار مؤمنان را وسیله سرگرمی خود قرار می دادند و می خندیدند.

برنامه تربیتی اسلام برای باز داشتن افراد از این عمل ناشایست

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (حجرات / ۱۱).

این آیه، نخست به مؤمنان سفارش می کند که مبدا یکدیگر را مسخره نکنند. بعد بر اساس یک تحلیل روان شناختی دست روی ریشه روانی و علت اصلی این کار زشت گذاشته، می فرماید: چه بسا کسانی را که بد می پندارید و بدین جهت آنان را مسخره می کنید، از خود شما بهتر و نزد خدا عزیزتر از شما باشند.

این آیه شریفه، نکته اخلاقی بسیار مهمی را گوشزد می کند که هم جنبه فردی دارد و هم جنبه اجتماعی، و آن این است که هیچ کس حق ندارد دیگری را پست تر از خود بداند که چنین اندیشه ای برای مؤمن و روح ایمانی و تربیت اسلامی و الهی وی بسیار زیان بار خواهد بود. مؤمن برای آن که تکامل روحی داشته باشد، باید همواره خود را پست ببیند و نزد خودش ذلیل باشد.

احساس فروتنی مومن در برابر خدا

مومن برای اینکه تکامل روحی داشته باشد باید نزد خود احساس کوچکی و پستی کند و در برابر به خدای متعال باید فروتن باشد و احساس ذلت داشته باشد.

امام سجاد(ع) می فرماید: «وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِنْهَا وَلَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا» (دعای مکارم الاخلاق).

«بار خدایا! هر عزتی که در چشم مردم به من می دهی، به این بنده ات عنایتی کن تا به موازات آن، ذلت خود را بیش تر احساس کنم و به من توفیق بده که هر قدر در چشم مردم بزرگ تر و عزیزتر می شوم، نزد خود، کوچک تر و حقیرتر گردم. مبادا عزت و اقتدار ظاهری، مرا به غرور و خودپسندی مبتلا سازد.

دیگران را پست تر از خود ندانستن

ما به هنگام انجام وظایف و تکالیف خود، مأمور به ظاهر هستیم و به افراد به ظاهر پرهیزگار احترام می گذاریم و گنهکار را امر به معروف و نهی از منکر می کنیم؛ اما هیچ گاه نباید تنها با دیدن این ظواهر، دیگرانی را از خود پست تر بینگاریم و خود را از آنان بالاتر به حساب آوریم. در این زمینه، در روایات فراوانی به مؤمنان توصیه شده که هیچ مؤمنی را تحقیر نکنند، شاید او از اولیای خدا باشد و آنان وی را نشناسند؛ زیرا خداوند، اولیای خود را در میان مردم پنهان کرده است. پس به هیچ کس نباید با چشم حقارت نگریست.

ترش رویی و بی اعتنایی

ترش رویی و بی اعتنایی نیز آثار ویرانگری بر جامعه و روابط اجتماعی دارد، دل افراد جامعه را از هم دور می سازد و انس و محبت، احساس مسئولیت و هم دردی آنان به یکدیگر را کم می کند. بنابراین، همه اعضای جامعه باید با روی باز و گرمی و صمیمیت با هم برخورد کنند و به سرنوشت یکدیگر بی توجه نباشند. به ویژه، کسانی که موقعیت اجتماعی دارند و به نوعی مردم را رهبری و ارشاد می کنند، یا معلم و مربی یا مدیر و کارفرما هستند و با زیردستان سر و کار دارند، حتماً باید این مسئله را رعایت کنند. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

(عَبَسَ وَ تَوَلَّى * أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى * وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى * أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى) (عبس / ۱ - ۴)

از این که نابینایی به سویش آمد، عبوس و ترش روی گشت. تو چه می دانی، شاید او تربیت و تزکیه شود یا خدا را به یاد آرد و یاد خدا وی را سود بخشد.

تاکید بر این مطلب در وصایای لقمان به فرزندش

(وَ لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ * وَ أَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ) (لقمان / ۱۸ و ۱۹).

لقمان حکیم در این نصایح، فرزندش را از ترش رویی با مردم و بی اعتنایی به ایشان، که سبب رنجش خاطر و دوری دل ها می شود، منع کرده است. ذکر این صفت زشت در میان صفات زشت دیگری چون تکبر، خودستایی، غرور و تبختر، دلیل بر هماهنگی و هم سنخی آن ها بوده و نشان می دهد که همان ارزش منفی که بر آن ها بار می شود، بر ترش رویی و بی اعتنایی نیز بار می شود.

نرم خویی از آثار رحمت خدا

(فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ) (ال عمران / ۱۵۹).

کنترل حقوقی و اخلاقی هتک حیثیت

چگونه می توان از ضربه خوردن آبرو و حیثیت افراد و اعضای جامعه پیشگیری کرد؟

برای پیشگیری از ضربه های حیثیتی، از دو عامل و انگیزه حقوقی و اخلاقی استفاده می شود.

در میدان حقوق، همه نظام های حقوقی، کم و بیش، تجاوز به حیثیت و آبروی افراد دیگر را جرم تلقی می کنند و برای مرتکبان آن، مجازات هایی مثل زندان و جرایم نقدی قرار داده اند. در اسلام نیز برای بعضی از موارد، که اهمیت زیاد دارند، مجازات هایی تعیین شده که در اصطلاح فقهی یا نظام حقوقی اسلام، به آن ها «حدود» گفته می شود و در باب مستقلی از کتاب های فقهی، به نام کتاب «حدود»، کم و کیف آن ها تبیین می شود.

یکی از موارد عمده ای که در فقه اسلام، دارای حد است، دادن نسبت ناروا و متهم کردن افراد به فساد و فحشا است که در فقه، به آن "فذف" گفته می شود.

کنترل اخلاقی یا پیشگیری از تجاوز به آبروی افراد

اسلام با دو شیوه اخلاقی به علاج این بیماری پرداخته است که یکی از این دو، تأثیرش سریع تر و گسترده تر است و دیگری عمیق تر و پایدارتر.

شیوه نخست، توجه دادن به آثار سوء و نتایج تلخی است که بر ریختن آبرو و توهین به دیگران، مترتب می شود؛ مثلاً باعث نقص در کمالات نفسانی انسان می شود و در نهایت، سعادت اخروی و زندگی جاودان او را تهدید می کند.

قرآن در تربیت اخلاقی خود، به خوبی از این روش استفاده می کند. از طریق انذار یا ترسانیدن انسان از نتایج تلخ کارهای زشت خود و تبشیر یا مزده دادن به نتایج شیرین کارهای خوب، وی را به کارهای خوب وامی دارد و از کارهای بد دور می سازد.

بنابراین، از نظر اخلاقی برای کسی که می خواهد خودش را از آلودگی ها پاک کند، یکی از راه های مؤثر این است که درباره آثار بد گناهان بیندیشد و به مفاصدی که به بار می آورند، به ویژه آن ها که سعادت جاودانی وی را تهدید می کنند، توجه کافی مبذول

روش دوم علت یابی و ریشه کن کردن آن

عمیق تر است و راه علاج ریشه دارتری را مطرح می کند، هر چند که در سطح محدودتری تأثیرگذاری دارد. در این شیوه، توصیه این است که انسان درباره انگیزه ای که وی را به این کار وامی دارد، بیندیشد تا بفهمد که چرا می خواهد دست به این کار بزند و این که می خواهد به حیثیت دیگران تجاوز کند و پس از آن که آن عمل تجاوز کارانه را ریشه یابی و علت یابی کرد، از طریق علت به درمان آن بپردازد که اگر در این صورت، علت را ریشه کن کنیم، این کارها و تجاوزها، که آثار و معلول های آن هستند، خود به خود، ریشه کن می شوند.

هر چند تجاوز حیثیتی به روابط اجتماعی مربوط می شود؛ ولی همه آن ها دارای انگیزه های فردی، علل روحی و روانی هستند و در خصوصیات اخلاق فردی ریشه دارند و به طور کلی، این یک حقیقت قطعی است که پیوسته اخلاق اجتماعی، در اخلاق فردی ریشه دارد؛ بنابراین، برای ریشه کن کردن، مفاسد اجتماعی، باید ریشه های آن را در خصوصیات اخلاقی و روانی افراد جستجو کرد و با یک تحلیل روان شناختی، انگیزه افراد را در این گونه کارها شناسایی و از بطن برد.

ریشه ی روانی ضرر زدن به حیثیت افراد

در قرآن کریم و روایات اشاره شده که مفاسد اجتماعی، ریشه روانی دارند و برای اصلاح این مفاسد و ترویج فضایل اجتماعی، باید آن ریشه های روانی را شناخت و به اصلاح روح پرداخت.

به طور کلی مهم ترین عواملی که سبب می شوند انسان شخصیت دیگران را در جامعه تحقیر کند و آبرویشان را بریزد، دو عاملند که با هم ارتباطی نزدیک دارند: یکی حسد و دیگری خودخواهی.

الف) حسد

در داستان یوسف چیزی که برادرانش را برانگیخت که او را در چاه بیندازند، حسد بوده است؛ چنان که قرآن می فرماید:

(إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ) (یوسف / ۸ و ۹).

ب) خودخواهی

دومین عامل تجاوز حیثیتی، خودخواهی است. برخی انسان ها برای آن که خود را در چشم دیگران بزرگ جلوه دهند، سعی دارند به هر شکل، حریف را از میدان بیرون کنند. این شیوه، در فعالیت های سیاسی کار برد فراوان دارد. سیاستمداران وقتی احساس می کنند رقیب سیاسی شان دارد از آن ها پیش می افتد و موقعیت اجتماعی بهتری به دست می آورد، به ترور شخصیت وی می پردازند و به اصطلاح، افشاگری می کنند تا مانع رشد او شوند.

مبارزه با عوامل تجاوز به حیثیت

ریشه ها و عوامل به وجود آمدن حسد، خودخواهی و قدرت طلبی

گاهی تصور می شود که این گونه صفات، جزء ابعاد فطری و غریزی انسان هستند و از این رو، همه افراد را در بر می گیرند. از بعضی روایات هم می توان بر این مدعا شاهد آورد که هیچ انسانی از حسد مصون نیست. البته، خدای متعال مؤمن را تا وقتی که حسد خویش را اظهار نکرده باشد و به انگیزه آن، مرتکب کاری نشده و عملاً تجاوزی نکرده باشد، مؤاخذه نمی کند. (۱) بعضی دیگر بر این باورند که گروهی از انسان ها و نه همه آن ها، دارای صفت حسد هستند. اینان در تأیید سخن خود، به این حقیقت استشهاد می کنند که این حالت، از همان ابتدا در کودکان وجود دارد و در رفتار آن ها ظهور و بروز می کند تا آن جا که حتی کودکان شیرخوار نیز احساس حسادت دارند. پس نمی توان گفت که این گونه صفات از راه تربیت نادرست اجتماعی در آن ها به وجود آمده است و عامل خارجی دارد.

برخی محققان معتقدند دیدگاه فوق، از دقت کافی برخوردار نیست و ما نمی توانیم حسد را جزء ابعاد فطری انسان و از خواسته های اصیل وی قلمداد کنیم؛ زیرا هیچ گاه نمی توان گفت که انسان از آن جهت که انسان است، باید دیگران را از نعمت هایشان محروم ببیند و خواستار زوال آن ها باشد؛ چون معنای حقیقی حسد، این است که انسان وقتی دیگران را در نعمتی ببیند، خواهان محروم شدن وی از آن نعمت باشد. آری، هیچ گاه نمی توان ادعا کرد که فطرت انسان چنین اقتضایی دارد.

بنابراین، حق این است که بگوییم: حسد جزء گرایش ها و خواست های اصیل انسان نیست، بلکه یک صفت فرعی و ثانوی است که در راه ارضای برخی خواسته های اصیل تر انسان خودنمایی می کند.

فطری نبودن حسد در گرایش های انسان

حسد یک امر فطری و یک گرایش اصیل در روان انسان نیست، بلکه دو علت در برانگیختن آن نقش دارند: یکی این که انسان حسود، متنعم بودن دیگران را به خاطر وجود تراحم، عامل محروم شدن خود بداند.

دوم آن که وقتی دیگری را مهتر و بزرگ تر می بیند، به علت انحرافی که در فعالیت غریزه حب ذات یا خود دوستی پیش می آید، به جای آن که آن نعمت و موقعیت را برای خود نیز بخواهد تا خود را به او برساند، زوال آن نعمت و موقعیت را از شخص مورد حسد خویش می خواهد تا او سقوط کند و با خودش مساوی شود.

دیدگاه قرآن

در قرآن کریم آیاتی داریم که به این جزئیات توجه فرموده، برای درمان آن ها هم چاره اندیشی کرده است. در قرآن کریم نقل شده است که بعضی از اهل کتاب آرزو داشتند که مؤمنان، کافر باشند و در کنار آن می فرماید: علت این آرزو و درخواست آن ها حسدورزی به مؤمنان است:

(وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كَفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ الْحَقُّ) (بقره/ ۱۰۹).

تأثیرهای اجتماعی حسد

به روشنی می توان گفت که یکی از عوامل آشکار اختلاف و دشمنی میان فرقه های مختلف مسلمان، در طول تاریخ اسلام، حسد بوده است که آگاهانه یا ناآگاهانه، تأثیر منفی خود را بر روابط میان گروه های مسلمان داشته است. گاهی خود انسان متوجه نیست که چرا تا این حد در مورد دیگران حساسیت دارد یا گمان می کند که در انجام این گونه کارها انگیزه درستی دارد؛ مثلاً عمل او به منظور انجام وظیفه شرعی است یا برای آن که اسلام به خطر نیفتد و به مسلمانان لطمه نخورد، دیگران را تضعیف می کند و آبرویشان را می ریزد تا زمام جامعه به دست آن ها نیفتد و اسلام و مسلمانان تهدید نشوند؛ اما اگر کمی به تجزیه و تحلیل درونی خود بپردازد، متوجه این حقیقت خواهد شد که رشک و حسادت به دیگران، او را وادار به این گونه کارهای نسنجیده و نکوهیده کرده است؛ ولی نفس با حيله ها و تزویرهای عجیب و پیچیده ای که دارد، حسادت ها و کارهای رشک آلود خود را زیر چنین پوشش هایی مخفی می کند تا هم راحت تر بتواند به چنین کارهایی دست بزند و هم قادر به توجیه کارهای زشت خویش برای دیگران باشد

درمان اساسی غیبت برطرف نمودن ریشه های روانی آن

گرچه ما می توانیم با غیبت، از طریق توجه به مفاسد و عواقب آن، مبارزه کنیم؛ اما درمان اساسی غیبت در این است که ببینیم ریشه روانی آن چیست؛ یعنی به جای توجه به آثار و نتایج سوء غیبت، علل و عوامل آن را مورد توجه قرار دهیم که اگر بتوانیم ریشه آن را از بین ببریم، اصلاحات و خودسازی ما عمیق تر و تأثیر اجتماعی آن بیش تر خواهد بود. آری، بهترین راه مبارزه با مفاسد اجتماعی، پیدا کردن ریشه های روانی و فردی آن ها است. اگر ما از این نقطه شروع کنیم، با حسد به مبارزه بپردازیم و دل خود را از این کثافت و آلودگی نفسانی پاک کنیم، غیر از غیبت، بسیاری دیگر از بیماری های روانی و آثار زشت عملی نیز، که بر حسد مترتب می شوند، خود به خود، از بین خواهند رفت.

برای مبارزه با حسد، هم معرفت و شناخت، که در همه مسائل اخلاقی نقش مهمی دارد، و هم رفتار و تمرین عملی می توانند مؤثر باشند. تهذیب نفس - چه تخلیه نفس از ردائل و چه تخلیه و زینت بخشی آن به فضائل - از اندیشیدن و علم و معرفت شروع می شود، با تمرین عملی تداوم می یابد و در نهایت، آثار آن، به صورت ملکات ثابتی در نفس انسان محقق و ماندگار خواهد شد.

حقوق و مصالح اعضای جامعه (۳)

ارزش ها و اخلاق اسلامی در مورد اموال

مقدمه: بخش دیگری از اخلاق اسلامی بر محور امور مالی شکل می گیرد. این بخش از یک سو، با مسائل حقوقی ارتباط دارد و از سوی دیگر، با مسائل اقتصادی، و نیز با مسائل سیاسی و بین المللی هم بی ارتباط نیست. با این همه ما در این جا فقط به ارزش اخلاقی آن ها توجه می کنیم.

ارزش های اخلاقی ای که در این زمینه بررسی می شوند، به طور کلی، بر دو دسته قابل تقسیمند:

دسته اول

ارزش هایی هستند که زیر مجموعه عدالتند و در پرتو عنوان کلی عدالت می توان از آن ها یاد کرد.

دسته دوم

ارزش هایی هستند که زیر مجموعه احسان و پرتوی از ارزش اصلی احسان هستند.

بنابراین دو اصل کلی عدل و احسان، در این زمینه اهمیت اساسی دارند و به ویژه، در مسائل مالی می توانند تأثیر فوق العاده داشته باشند و ما در این جا هر یک از این دو دسته را جداگانه و با رعایت اختصار بررسی می کنیم.

الف) روابط عادلانه و غیرعادلانه

موضوع عدل، روابط متقابل انسان ها در جامعه است که باید نوعی توازن بر آن ها حکمفرما باشد تا در این روابط و داد و ستدها به کسی ظلم و اجحاف نشود؛ اما آن چه زیر عنوان احسان قرار می گیرد، یک طرفه است و موضوع ظلم و عدل شمرده نمی شود، بلکه ایثار و از خود گذشتگی خواهد بود. در امور مالی، کسانی که به دیگران کمک بلاعوض کنند، کارشان زیر عنوان احسان قرار می گیرد.

احترام به مالکیت خصوصی

اساس و محور بحث در آن چه در امور مالی، زیر عنوان عدل قرار می گیرد، احترام به مالکیت است؛ یعنی چون هر مالی مالک خاص خود را دارد، باید حق مالکیت آنان محترم شمرده شود و مورد تجاوز و دستبرد دیگران قرار نگیرد و اگر مبادلاتی انجام می گیرد، با مالکیت و حقوق طرفین متناسب باشد.

تجاوز به اموال دیگران

نخستین ارزش منفی، در زمینه امور مالی، تجاوز به اموال دیگران است که به صورت های مختلف، مثل سرقت و غصب، انجام می گیرد و زیر عناوینی چون: ظلم، منکر، فساد و دیگر مفاهیم عامه اخلاق اجتماعی قرار خواهد گرفت.

تجاوز به اموال مردم، گاهی آشکار و با زور، عنف و ارباب و احیاناً، تهدید با سلاح انجام می گیرد و نمونه روشنش غارتگران و راهزنانی بودند که اموال مردم را سر گردنه ها می گرفتند. در قرآن کریم برایش حد تعیین شده است:

(أَمَّا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ [مائده/ ۳۳](#))

گاهی دیگر، تجاوز به اموال مردم، به طور مخفیانه و دور از چشم صاحب مال انجام می شود؛ مانند دزدی

گاهی هم از راه حيله و تزوير، مال ديگران را از چنگشان درمی آورند. بدیهی بودن حرمت تجاوز به اموال دیگران

به طور کلی این که «در اموال دیگران نباید تصرف کرد»، یک قضیه بدیهی است و تا وقتی که مالکیت خصوصی در جوامع بشری معتبر است، حرمت تجاوز به آن و جواز تصرفات مالکانه نیز معتبر خواهد بود. بدیهیات عمدتاً به قضایای تحلیلی برمی گردند؛ یعنی قضایایی که در آن ها مفهوم محمول، از تحلیل موضوع به دست می آید، چه قضیه، مربوط به ادراکات نظری باشد و چه ادراکات عملی و اعتباری، در این نکته تفاوتی میان آن ها نیست.

بنابراین، قاعده کلی و فقهی «الناس مسلطون علی اموالهم» یک قضیه بدیهی است و اگر ما هیچ روایتی و یا هیچ دلیل فقهی دیگری هم نداشتیم، باز هم هیچ مشکلی پیش نمی آمد؛ چرا که این یک قضیه بدیهی و خود به خود، ثابت است و نیازی به استدلال ندارد. و در واقع به معنای این است که «مالک ها مسلط بر اموال خویشند» و طبعاً، از تحلیل مالکیت، مفهوم تسلط به دست می آید.

هم چنین قضیه «لا یحل مال امرء الا عن طیب نفسه» یک قضیه بدیهی و اعتباری دیگر است.

حکم تجاوز مالی در قرآن

قرآن کریم، دزدی و راهزنی را از نظر اخلاقی مورد بحث قرار نداده است؛ زیرا زشتی آن ها روشن تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد، بلکه تنها به تعیین و تبیین مجازات حقوقی و حکم کیفری آن ها اکتفا کرده و می فرماید:

(وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛ [مائده/ ۳۸](#).)

در آیه دیگر، درباره راهزنی مسلحانه آمده است:

(أَمَّا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ [مائده/ ۳۳](#).)

بیعت پیامبر(ص) مشروط به ترک دزدی

بنابه نقل قرآن هرگاه پیغمبر می خواست گروهی از مردم متمایل را به اسلام هدایت کند، با ایشان بر انجام یا ترک کارهایی بیعت می کرد که یکی از شاخص ترین آن ها ترک سرقت بود و خداوند در یکی از آیات قرآن، به پیغمبر خطاب کرده، می گوید: یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَ لَا يَسْرِقْنَ وَ لَا يَزْنِينَ وَ لَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَ لَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ قُبَايِعَهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (ممتحنه / ۱۲)

سرقت های پنهان

خوردن مال یتیم

تجاوز به اموال دیگران و غصب حقوق مردم، غیر از دزدی، به شکل های گوناگون دیگری نیز انجام می گرفته که شکل دزدی رسمی را نداشته اند. از این رو، از آن ها با عنوان سرقت پنهان یاد می کنیم و از آن جا که برخی از این نوع تجاوزهای غیرعلنی، کم و بیش، در بین مردم رواج داشته و یا زشتی و بد بودنشان چندان مورد توجه نبوده است، قرآن کریم درباره آن ها تأکید بیش تری دارد و با شدت بیش تر، آن ها را محکوم می کند. یکی از این موارد، اموال یتیمان است که معمولاً، از سوی بزرگ ترها و خویشان و سرپرستانشان مورد تجاوز قرار می گرفت.

در جامعه عرب وقتی کودکی در یک خانواده، یتیم می شد، بزرگ آن فامیل، خود به خود، سرپرستی او را بر عهده می گرفت. یک مرجع قانونی یا دستگاه قضایی رسمی وجود نداشت تا وقتی کودکی یتیم می شود، قییم رسمی برایش تعیین کند.

قرآن کریم، در این مورد، با اصرار فراوان تأکید می کند که بزرگ ترها با اموال یتیمان بازی نکنند و یا به اموال یتیمان جز به بهترین شکل تأمین مصلحت یتیم، نزدیک نشوند: (وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا؛ نساء/۲)

(وَأَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَىٰ بِالْقِسْطِ؛ نساء / ۱۲۷).

در امر یتیمان به عدالت قیام کنید و رفتارتان عادلانه باشد.

یا توصیه می کند که قبل از بلوغ یتیم، جز به بهترین شکل، در اموالش دخل و تصرف نکنید:

(وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ؛ انعام / ۱۵۲).

به مال یتیم جز به بهترین و مفیدترین شکل ممکن برای یتیم نزدیک مشوید تا آن وقت که بالغ شود و خودش قادر به اداره اموال خویش باشد.

لزوم برگرداندن اموال یتیمی بعد از بلوغ

(وَأْتَلُوا أَلِيَّتَامِي حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا؛ نساء/ ۶.)

هنگامی که بالغ شدند، اگر در آن ها عقل و درایت و رشد کافی یافتید (و فهمیدید که خودشان می توانند اموال خود را حفظ و ادراه کنند و معاملات عاقلانه انجام دهند) اموالشان را به آنان پس دهید و با اسراف و زیاده روی و شتاب و عجله، از ترس آن که مبادا بزرگ شوند (و اموالشان از اختیار شما خارج شود) اموال آن ها را مخورید.

روش های قرآن برای حفظ مال یتیم

قرآن مشکل یتیمان را یک مشکل گسترده اجتماعی معرفی می کند که ممکن است دامن افراد دیگر را بگیرد و با استفاده از یک روش روان شناختی اجتماعی، برای اجتناب از تصرف غاصبانه در اموال یتیمان، مردم را از مکافات این گونه رفتارهای ظالمانه و مقابله به مثل دیگران با یتیمان خود آن ها می ترساند که فرض کنید اینان یتیمان خود شما هستند و دیگران می خواهند اموال یتیمان شما را بخورند. در این صورت، آیا دل شما نمی لرزد؟ می فرماید:

(وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا * إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا؛ نساء/ ۹ و ۱۰.)

گویا قرآن می خواهد بگوید که اگر شما حرمت یتیم را نگه نداشتید و به اموال او دستبرد زدید، این امر به صورت یک جریان و یک سنت عمومی رواج پیدا می کند و همه افراد جامعه دست به این کار می زنند و به همه یتیمان ظلم و تجاوز می شود و زشتی این کار ناپسند، از بین می رود.
کم فروشی

یکی دیگر از زشت ترین انواع ظلم در مبادلات، کم فروشی است که قرآن بر ترک آن تأکید فراوان دارد. آیاتی در قرآن مجید از زبان حضرت شعیب (علیه السلام) حکایت از این دارند که یکی از مفاسد شایع در میان قوم شعیب، کم فروشی بوده است.

(وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ؛ انعام/ ۱۵۲.)

(فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛ اعراف/ ۸۵.)

(وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أراكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ * يَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ؛ هود/ ۸۴ و ۸۵.)

در مبادلات، از وزن و کیل کم نگذارید؛ من خیر شما را می خواهم و بر شما نگران عذاب روز قیامت هستم که شما را احاطه خواهد کرد. ای مردم! کیل و وزن را به طور کامل رعایت کنید و به مردم، کم نفروشید و در زمین به فساد برنخیزید.

(وَزَنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ) (اسراء/ ۳۵؛ شعرا/ ۱۸۲)

وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ (الرحمن/ ۹)

(الَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ؛ الرحمن/ ۸)

(وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ * الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ * وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ؛ مطففين/ ۱ - ۳)

تدلیس و کلاهبرداری

آیات کم فروشی، همگی به مقدار و مسائل کمی نظر دارند. حال اگر تقلب، کمی نباشد و خریدار از جهت کیفیت جنس، مغبون شده و کلاه سرش رفته باشد، نه از جهت کمیت، در این صورت، حکم چیست؟

پاسخ این است که هر چند که همگی این آیات، به تقلبات کمی نظر دارند و حکم به حرمت کم فروشی کرده اند، اما باید توجه داشت که ملاک این حکم، در دیگر تقلبات مبادلاتی نیز جاری است؛ یعنی کم فروشی از لحاظ کیفیت را نیز می توان مصداق «افساد»، که غالباً به دنبال نهی از کم فروشی آمده است، به حساب آورد.

ملاک حرمت در کم فروشی، رعایت نکردن عدالت در داد و ستد است. ملاک این است که به یکی از دو طرف، ظلم می شود. بنابر این، باید ثمن و مثن توازن و تعادل داشته باشند و اکل به باطل نباشد و نظام اقتصادی به هم نریزد، استثمار و بهره کشی در کار نباشد و همان طور که این ملاک ها حکم کم فروشی را مشخص کرده، حکم دیگر تقلبات و ابعاد کیفی را نیز مشخص خواهد کرد که بر اساس همین ملاک ها می توان به زشتی و بطلان معامله ای حکم کرد که در آن، پول گندم مرغوب بگیرند و به جای آن، گندم نامرغوب تحویل دهند و یا خوب و بد را به شکلی درهم آمیزند که طرف گمان کند خوب است و متوجه آمیختگی آن با بد نشود.

معاملات غیر عقلایی

دسته ای دیگر از معاملاتی که در قرآن کریم، منع شده اند، معاملات غیر عقلایی است که

از آن با تعبیر «اکل مال به باطل» یاد شده است. اساس مبادله بر این است که عوض و معوض، با هم توازن داشته و از نظر ارزش، متناسب باشند. حال اگر معامله به صورتی انجام گیرد که این حکمت، در آن رعایت نشود، به هر شکلی که باشد، به صلاح جامعه نیست و باید از آن جلوگیری شود.

البته گاهی منظور از عقد، بخشش است و یا بنابر مسامحه و گذشت است، مانند صلح، که در این صورت، وضع فرق می کند؛ اما اگر منظور، مبادله واقعی و پایاپای باشد، دیگر نباید به هیچ یک از دو طرف مبادله، اجحاف شود والا باید از آن جلوگیری کرد.

قمار

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا؛ بقره/ ۲۱۹).

از تو درباره شراب و قمار می پرسند، بگو: در این دو، گناهی بزرگ است و نفعی برای مردم؛ ولی گناه آن دو، از نفع آن ها بسی بزرگ تر است.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؛ مائده/ ۹۰ و ۹۱).

ای کسانی که ایمان دارید، محققاً شراب و قمار و... پلید و شیطانی هستند. پس، از آن ها پرهیز کنید، باشد که رستگار شوید. شیطان می خواهد از طریق شراب خواری و قماربازی دشمنی و کینه شما را به هم برانگیزد و از راه خدا و نماز بازتان دارد. پس آن ها را رها کنید.

این آیه به غیر عقلایی بودن و مفسد مترتب بر شراب خواری و قماربازی اشاره می کند؛ چرا که با یک کار بیهوده و بی فایده، ممکن است در چند لحظه، شخص از اموال خود محروم شود و طرف دیگر، به اموال بادآورده دست یابد که این واقعاً نمی تواند یک

رشوه

رشوه مالی است که به قاضی می دهند تا به نفعشان حکم کند و با همراه کردن قاضی با خود، به طرف مقابل خود ظلمی روا دارند.

خداوند در قرآن کریم می فرماید:

(وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِيَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛ بقره/ ۱۸۸).

مال هایتان را در میان خود، به باطل مخورید و آن را به صورت رشوه به حکام و قاضیان ندهید تا در نتیجه، گروهی بتوانند اموال مردم را به ظلم و ستم بخورند در حالی که شما می دانید.

گناه رشوه، بسیار بزرگ است که دامن رشوه گیرنده و رشوه دهنده، هر دو را می گیرد و به آتش جهنم و عذاب الهی گرفتارشان می سازد. و پیدا است که اگر کار قاضی، که با گرفتن رشوه از یک طرف، به طرف دیگر ظلم و ستم روا می دارد و به ناحق حکم می کند گناهی بزرگ است. رشوه دهنده نیز با این کار خود، وی را در انجام این ظلم، ترغیب و یاری می کند که قرآن به صراحت مؤمنان را از چنین کمک هایی برحذر می دارد.

ربا

یکی دیگر از کارهای مالی، که قرآن، به شدت، مسلمانان را از دست زدن به آن نهی فرموده، رباخواری است. معامله ربوی، کم و بیش، در همه زمان ها و در همه جوامع وجود داشته است و امروزه نیز وجود

دارد. به ویژه در عصر پیامبر اسلام این عمل رواج بسیار داشته و یکی از مفسد اقتصادی جامعه جاهلی بوده است.

برخورد قرآن با پدیده رباخواری

برخورد قرآن با رباخواری بسیار تند و تهدیدآمیز است و ما در این جا به نمونه هایی از آن اشاره می کنیم:

(الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ؛ بقره/ ۲۷۵)

کسانی که ربا می خورند نمی ایستند (یا در قیامت از قبر بر نمی خیزند) مگر همانند کسی که با تأثیر شیطان دیوانه شده باشد. این که (اینان) مرتکب رباخواری می شوند، بدان علت است که می گویند (و معتقدند) که خرید و فروش هم مثل ربا است و (چون خرید و فروش حلال است پس ربا هم حلال است در صورتی که خداوند خرید و فروش را حلال و رباخواری را حرام و منع کرده است. پس آن کس که اندرز خداوند به او رسید و (تحت تأثیر آن موعظه و اندرز) به این عمل زشت پایان داد، خداوند از گذشته او درگذرد و در پایان، سر و کارش با خدا باشد و هر کس که به این عمل باز گردد، همراه آتش خواهد بود و در آن جاودان بماند.

دو تفسیر در آیه مذکور

منظور این است که رباخوار در قیامت، سر از قبر بر نمی دارد مگر همانند شخصی دیوانه. او مبهوت، متحیر و دیوانه محشور می شود.

این حالت بهت و دیوانگی، در همین دنیا برای رباخوار حاصل می شود؛ یعنی کسانی که به رباخواری عادت کنند، در واقع، حالتی جنون آمیز پیدا خواهند کرد و دائماً در فکر چک و سفته هستند، حتی در خیابان هم که راه می روند، گویی در عالم دیگر سیر می کنند و متوجه خود و اطرافشان نیستند، بلکه همه هوش و حواس و فکر خود را به پول و سرمایه و سودش سپرده اند و ممکن است حالتشان در قیامت هم تحقق عینی همین وضع روحی در این عالم باشد. قرآن با این تشبیه، مسلمانان را متوجه می کند که با دست زدن به رباخواری، خود را به این وضع مبتلا نکنند تا عقل و هوش از سر آن ها نرود.

(يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ؛ بقره/ ۲۷۶)

خداوند سود رباخواری را نابود کرد و صدقات را فزونی بخشید و او مردم بی ایمان و گنه کار را دوست نمی دارد.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ؛ بقره/ ۲۷۸ و ۲۷۹)

ای کسانی که ایمان دارید، تقوای خدا پیشه کنید و دنباله رباخواری را اگر واقعاً ایمان دارید، رها کنید و هرگاه رباخواری را ترک نکردید، در واقع به جنگ با خدا و رسول برخاسته اید و اگر پشیمان شدید،

سرمایه اصلی شما مال خودتان باشد که در این صورت، نه کسی به شما و نه شما به کسی ستم می کنید.

مقایسه ربا و انفاق

خداوند در یکی دیگر از آیات قرآن، میان ربا و انفاق مقایسه ای می کند و به مردم، این حقیقت را گوشزد می کند که ربا سود نیست، بلکه زیان است و در عوض، انفاق و دادن زکات و صدقات، که به گمان شما زیان است، نزد خداوند سود حساب می شود.

وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبًّا لِيَرْبُوًا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوًا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ (روم / ۳۹)

آن چه را به صورت ربا به دست مردم می دهید تا در میان اموال آنان رشد کند، این مال، نزد خدا رشد نمی کند (و شما حق ندارید چیزی بیش از اصل سرمایه از او پس بگیرید) و آن چه را به زکات می دهید و خشنودی خدا را با آن طلب می کنید، نزد خدا چندین برابر خواهد شد. رباخواری به منزله کفر

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ؛ آل عمران / ۱۳۰ و ۱۳۱).

ای ایمان داران! چندین برابر ربا نخورید (یا اموال خود را با گرفتن ربا چندین برابر نکنید) و از خدا بترسید، باشد که رستگار شوید و بترسید از آتشی که برای کفار آماده شده است.

این آیه، به دو مطلب اشاره دارد:

نخست این که رباخواری سبب تراکم و تمرکز ثروت می شود، بدون کار و زحمت و به طور نامشروع.

دوم آن که رباخوار در حکم کافر است.

رباخواری به منزله جنگ با خدا

تعبیری که از آیات نقل کردیم، در برخورد با رباخواران بسیار تند و تهدیدآمیز بود؛ ولی از همه تعبیر، تندتر و تهدید آمیزتر آن است که می گوید: اگر رباخواری را ترک نکنید، در واقع، با خدا و رسول خدا اعلان جنگ داده اید:

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ؛ بقره / ۲۷۹).

و این شاید به این علت باشد که رباخواری، غیر از آثار زشت اخلاقی، منشأ اختلال و فساد اقتصادی در جامعه می شود و افرادی را وامی دارد تا به جای کار و تلاش مفید، تن به تنبلی و تن آسایی دهند و از سود سرمایه خود - که حاصل رنج و تلاش طاقت فرسای افراد ضعیفی است که زیر این بار، کمر خم می کنند - ارتزاق کنند و سرمایه خود را روز به روز افزایش دهند و در نظام اقتصادی و اجتماعی، بحران و اختلال ایجاد کنند.

ب) زیر مجموعه احسان

مسائل اخلاقی، که بر محور امور مالی مطرح می شوند، به دو دسته قابل تقسیمند: نخست مسائلی که زیر عنوان عدل و ظلم قرار می گیرند؛ یعنی ملاک ارزش آن ها در اصل، عدل یا ظلم است.

دوم مسائلی که زیر عنوان احسان قرار دارند و ملاک ارزش آن ها اصل احسان است. بحث درباره مسائل دسته اول را در مباحث پیشین مطرح کردیم. اکنون در توضیح کارهای دسته دوم، که بر اساس احسان شکل می گیرند، باید بگوییم: روابط دسته دوم در جایی شکل می گیرد که از یک طرف، کاری به نفع طرف دیگر انجام می شود؛ ولی توقع نمی رود که از طرف دیگر، عمل مالی متقابلی صورت گیرد؛ یعنی کاری مالی است؛ ولی اساس آن بر معاوضه و مبادله مادی نیست. کمک های مالی ای که افراد به فرد خاصی یا به جامعه می کنند هم، در این بخش قرار دارند.

مصادیق احسان در قرآن

در قرآن کریم، عناوین مانند زکات، انفاق، صدقه و اطعام و نیز عناوینی که نقطه مقابل آن ها حساب می شوند، آمده است که بعضی از آن ها منحصر به موارد احسان است و مفهوم بعضی از آن ها اعم است و جزء زیر مجموعه عدالت نیز قرار می گیرد.

مثلاً ماده «انفاق» به معنای خرج کردن و هزینه کردن است و این عنوان، شامل نفقه هایی مانند نفقه همسر و فرزندان و حتی مالی که انسان در مصارف شخصی خود هزینه می کند، نیز می شود؛ ولی «انفاق فی سبیل الله»، که مورد بحث ما است، از موارد احسان خواهد بود؛ زیرا کاری است که توقع کار دیگری در ازای آن از طرف مقابل نمی رود و آن چنان که قرآن مجید در وصف آن، از قول افراد محسن و نیکوکار نقل می کند، این کار را تنها برای خدا انجام می دهند؛ چنان که در آیه شریفه آمده است:

(وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِأَتْرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا؛

[انسان / ۸ و ۹.](#)

ویژگی بارز احسان این است که برای خدا باشد.

زکات

زکات در قرآن کریم، اعم است از زکات واجب، که در شرع تعیین شده، و احسان هایی که انسان به اشخاص مستمند می کند؛ مانند آن که در قرآن آمده است:

(الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ [مائده / ۵۵.](#))

لفظ زکات، در قرآن کریم، بیش از سی بار به کار رفته است که در بیش تر این موارد، همراه با نماز، و با تعابیر مختلف، بر انجام آن دو، تأکید شده است:

(وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ؛ بقره / ۱۷۷.)

(وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ؛ بقره / ۴۳.)

(وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَ الْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ؛ نساء / ۱۶۲.)

این تعبیرها پیوستگی این دو عمل عبادی، و اهمیت زکات را در فقه و اخلاق اسلامی نشان می دهند؛ یعنی اهمیت اخلاقی آن به اندازه ای است که قرین و همپایه نماز شمرده شده است.

زکوت سبب رشد مال

(وَمَا تَقْدَمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ؛ بقره/ ۱۱۰).

خداوند در این آیه با چنین تعبیری می خواهد بگوید: علی رغم آن که گمان می کنید با دادن زکات، چیزی را از کف داده و مالی از جیب شما رفته است، باید بدانید که در واقع، چیزی از کف نداده اید؛ زیرا آن چه را برای خدا به فقرا داده اید، برای خود شما نزد خدا محفوظ می ماند و هنگامی که کاملاً به آن نیاز دارید، به شما بازگردانده خواهد شد.

خداوند این حقیقت را اظهار داشته تا از این راه، به زکات دهنده کمک کند و انگیزه وی را در دادن زکات تقویت کند و او بتواند به سادگی انجام وظیفه کرده، در حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی، مؤثر باشد.

خداوند در جای دیگر می فرماید:

(وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ؛ روم/ ۳۹).

پاداش معنوی زکات

(لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ؛ بقره/ ۲۷۷)

(سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا؛ نساء/ ۱۶۲).

(لَا كُفْرَانَ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ؛ مائده/ ۱۲)

(وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَاكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ؛ اعراف/ ۱۵۶)

همان طور که می بینیم، خداوند، با این تعبیر گوناگون، از وجود پاداش معنوی زکات خبر می دهد و در ضمن، به ابعاد آن نیز اشاره می کند که اولاً پاداشی بزرگ است، ثانیاً گناهان گذشته زکات دهنده را جبران می کند و ثالثاً نسبت به آینده نیز دوام دارد و زکات دهنده، در آینده نیز مورد لطف و رحمت فرزاینده خداوند قرار می گیرد.

صدقه

صدقه نیز همانند زکات، در اصطلاح متشرعه، مفهوم خاصی پیدا کرده و تنها به کمک های مالی مستحبی گفته می شود اما در قرآن، صدقه نیز همانند زکات، مفهومی بسیار گسترده دارد و علاوه بر صدقات مستحب، بر زکات واجب هم اطلاق می شود؛ چنان که در این آیه آمده است:

(إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ؛ توبه/ ۶۰).

صدقات تنها برای نیازمندان، مساکین، کارگزاران آن، کسانی که باید دل هاشان را به دست آورد، در راه آزاد شدن بردگان، وامداران، در راه خدا و برای در راه ماندگان باید صرف شود و این فریضه ای است از سوی خداوند و خداوند دانا و حکیم است.

در این آیه، واژه صدقه در مورد زکات واجب به کار رفته و راه های مصرف آن را نیز برمی شمارد. تاکید بر این مطلب در وصایای لقمان به فرزندش

(وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ * وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْضُضْ مِّنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ) (لقمان / ۱۸ و ۱۹).

لقمان حکیم در این نصایح، فرزندش را از ترش رویی با مردم و بی اعتنایی به ایشان، که سبب رنجش خاطر و دوری دل ها می شود، منع کرده است. ذکر این صفت زشت در میان صفات زشت دیگری چون تکبر، خودستایی، غرور و تبختر، دلیل بر هماهنگی و هم سنخی آن ها بوده و نشان می دهد که همان ارزش منفی که بر آن ها بار می شود، بر ترش رویی و بی اعتنایی نیز بار می شود.

نرم خویی از آثار رحمت خدا

(فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ) (ال عمران / ۱۵۹).

اطلاق صدقه بر مهریه

(وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً؛ نساء / ۴).

در این جا «صدقه» به ضم دال، که هم ریشه با صدقه است، بر مهریه زن اطلاق شده است.

اطلاق صدقه در قرآن در موارد مستحبی

می توان گفت که در مجموع بیش از بیست مورد در قرآن از واژه صدقه و مشتقات آن مانند: تصدق، صدقه، مصدقین، مصدقات، متصدقین و متصدقات استفاده شده است.

تعبیر قرآن در باره صدقه

در قرآن درباره صدقه، تعبیر زیبایی آورده شده و یا نتایج جالبی بر آن بار شده که افراد را به آن ترغیب می کند؛ مثل آن که می فرماید:

(إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفَوْهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ؛ بقره / ۲۷۱)

اگر صدقه خود را مخفی بدارید، بهتر است و گناهان شما را جبران می کند و در هر حال، خداوند از کارهای شما آگاه است.

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ؛ توبه / ۱۰۳)

(إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ؛ حدید/۱۹)

(وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ؛ یوسف/۸۸)

صدقه قرض دادن به خدا

یکی از تعبیرهای رایج که در این باره به کار رفته، قرض دادن به خدا است. در شش آیه، خداوند به بیان های مختلف، مردم را به قرض دادن به خدا ترغیب می کند یا کسانی را که به خدا قرض داده اند، می ستاید؛ مانند:

(مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ؛ بقره/۲۴۵)

کیست که به خدا قرض حسن بدهد تا خداوند آن را برایش چندین برابر کند.

این مطلب، در چند جای قرآن با تعابیر مختلف تکرار شده است.

باید توجه کرد که منظور اصلی از قرض دادن به خدا در این آیات، همان صدقه دادن و انفاق کردن است و خداوند برای تشویق مردم به انفاق و دادن صدقه، از این تعبیر استفاده کرده است تا به مردم بفهماند که مالی که صدقه می دهند، از بین نمی رود، بلکه آن را به خدا قرض می دهند و نزد خدا محفوظ است و هنگامی که به شدت به آن نیاز دارند، از او پس خواهند گرفت.

اطعام فقر

تعبیر اطعام مسکین، یکی از موارد صدقه، زکات و انفاق و اخص از آن ها است. این تعبیر، در چند آیه آمده است و به ویژه، با بیان های تهدیدآمیز از کسانی یاد شده است که به سرنوشت فقرا و نیازمندان، که حتی به شام شب و قوت لایموت خود محتاجند، بی توجه و از آن ها غافلند. در یک آیه آمده است:

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ * مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ * وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمِسْكِينَ؛
مدثر/ ۴۰ - ۴۴.)

در آیه دیگر می فرماید:

(وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ * كَلَّا بَلْ لَاتُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ * وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ؛ فجر/ ۱۶ - ۱۸.)

(أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالذِّينِ * فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ * وَلَا يَحِضُّ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ؛ ماعون/ ۱ - ۳.)

زکات با تعبیرهایی دیگر

حَقُّ مَعْلُومٍ

(فی أموالهم حق معلوم * للسائل والمخروم؛ معارج / ۲۴ و ۲۵.)

«حق معلوم» زکات واجب یا اعم از آن است و شامل صدقات مستحبی نیز می شود.

تعبیر «اعطاء»

(فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنِيسِرُهُ لِلْيُسْرَى * وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى * وَكَذَّبَ

بِالْحُسْنَى * فَسَنِيسِرُهُ لِلْعُسْرَى؛ لیل / ۵ - ۱۰)

شیوه های ترغیب به انفاق

الف) انفاق از بین نمی رود

یکی از شیوه های قرآن این است که به مردم می گوید: از دادن این گونه اموال نگران نباشند؛ زیرا این اموال محفوظ می ماند و روزی که به آن نیاز دارند، به آن ها پس داده خواهد شد و بیش تر منظور این است که در جهان آخرت به آن ها برمی گردد. در حقیقت مالی را که در راه های دیگر صرف کنند، از بین می رود و مالی را که در راه خدا به فقرا و محرومان تقدیم کنند، باقی و محفوظ تلقی کنند که این، بهترین شیوه تشویق مردم به انفاق و کمک به محرومان است.

(وَمَا تَقْدَمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ؛ بقره / ۱۱۰.)

(وَمَا تَقْدَمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا؛ مزمل / ۲۰.)

(وَمَا تَنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَظْلَمُونَ؛ بقره / ۲۷۲.)

ب) انفاق قرض دادن به خداست

شیوه دیگر قرآن این است که انفاق به فقرا را نوعی قرض دادن به خداوند متعال تلقی کرده، تا مشوق مردم به این کار باشد و آنان بدانند که وقتی مالی را به فقیر و مستمند انفاق می کنند، در واقع، این مال خود را به خدا قرض داده اند و خدا وامدار آنان خواهد بود و طبیعی است که خداوند وام خود را ادا خواهد کرد. اگر کسی بداند که مالش را به خدا می دهد و خداوند هم دوباره این مال را به او برمی گرداند - چون امین است و هیچ کس از او امین تر نیست - انگیزه او برای انفاق، بیش تر خواهد شد.

ج) وعده پاداش و مغفرت

سومین شیوه ای که قرآن کریم برای تشویق مردم به انفاق، به کار برده، وعده پاداش و مغفرت و خطاپوشی به کسانی است که انفاق می کنند:

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ بقره / ۲۷۴.)

کسانی که اموال خود را شب و روز در خفا و آشکار انفاق می کنند، پس پاداششان نزد خدا محفوظ است و ترسی بر آنان نیست و غمگین نشوند.

د) انفاق رهائی از تعلقات و منشا رستگاری

چهارمین شیوه قرآن آن است که انفاق را منشأ رستگاری انسان معرفی می کند. انسان ها در محدودیت ها و تنگنمایی گرفتارند و مانند آن است که در دامی افتاده باشند که نمی توانند از آن رهایی یابند. تعلقات مادی انسان و گرفتاری های او در این جهان، او را از اوج گرفتن به سوی کمال و سعادت ابدی خود باز می دارد و محروم می کند. پس این تمایلات و تعلقات، همانند دام هایی هستند که همه انسان ها در معرض سقوط در آن ها قرار دارند. کسانی که از این دام ها رها شوند، در قرآن با نام «مفلح» از آنان یاد شده است و در مورد کسانی که انفاق می کنند، خدای متعال همین تعبیر را به کار برده است:

(وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛ تغابن / ۱۶؛ حشر / ۹)

هـ) پنجمین شیوه قرآن در تشویق مردم به انفاق این است که به آنان وعده داده که انفاقشان را چندین برابر پاداش دهد و غیر از این، امتیازهای دیگری هم به آنان بدهد. در یک آیه می فرماید:

(إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضَاعِفْهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ؛ تغابن / ۱۷)

(مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفْهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ؛ بقره /

۲۴۵)

پس خداوند از مالی که گرفته است، نه تنها کم نمی گذارد، بلکه چندین برابرش می کند. علاوه بر این، خدا گناهانش را نیز می آمرزد و بعد نویدی از آن بالاتر می دهد، البته به کسانی که اهل معرفت باشند، می فرماید: والله شكور حليم؛ یعنی (خداوند علاوه بر این که پاداش می دهد و مال آنان را چند برابر می کند و گناهانشان را می بخشد) از ایشان تشکر هم می کند. و این از همه آن ها ارزشش بیش تر است.

(لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ؛ ال عمران / ۹۲)

هر انسانی طالب بر و نیکی است و همه می خواهند خوب و نیکوکار باشند. خداوند در این آیه، از این خواسته فطری انسان، برای تشویق او به انفاق و احسان استفاده کرده است.

(و نکوهش بخل ورزی و تنگ نظری

شیوه دیگر قرآن، برای ترغیب به اطعام و انفاق، نکوهش بخل ورزی و تنگ نظری است. قرآن از کسانی که بخل می ورزند، مخصوصاً کسانی که وظایف و اجبشان را هم انجام نمی دهند، نکوهش می کند و مؤمنان را به چند بیان، از بخلورزیدن و خودداری از احسان و انفاق برحذر می دارد. در یک جا می فرماید:

(هَأَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعُونَ لِنُفْقَائِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ

الغنى وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ؛ محمد / ۳۸)

شما همان هایید که برای انفاق در راه خدا دعوت شده اید، پس برخی از شما بخل می ورزید و هر آن کس که بخل می ورزد، در حقیقت، به خودش بخل ورزیده است) زیرا به پاداش بزرگ انفاق دست نمی یابد) و خدا بی نیاز است و شما نیازمند به او.

جلوگیری از خیر

بدترین افراد کسانی هستند که مانع خیر دیگران نیز می شوند نه تنها خود بخل می ورزند، بلکه دیگران را هم از انفاق و کمک به فقرا باز می دارند. خداوند درباره این گروه، تعبیر بسیار تند و تهدیدآمیزی دارد، می فرماید:

(الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ؛ ق/ ۲۴ و ۲۵.)

غالباً کسانی که بخیل هستند، نه تنها خودشان از انفاق خودداری می کنند، بلکه دیگران را هم نصیحت می کنند که اموالشان را در این راه ها صرف نکنند؛ مانند منافقان که خودشان انفاق نمی کردند و به دیگران هم سفارش می کردند که:

(لَا تُنْفِقُوا عَلَىٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُوا؛ منافقون/ ۰۷)

یا مؤمنان را مسخره می کردند که اموال خود را به دیگران می دهند که البته اینان غیر از بخل، انگیزه سیاسی هم داشتند و در واقع، با پیغمبر خدا و دین خدا در ستیز بودند. در آیه دیگر می فرماید:

(الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا؛ نساء/ ۰۳۷)

نکوهش ثروت اندوزی

در آیه های دیگری از قرآن، در این باره، از تعبیر «کنز» که نتیجه بخل ورزی و ترک انفاق است، استفاده شده است:

(وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتُكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ؛ توبه/ ۳۴ و ۳۵)

و مشابه آن در سوره حدید، آیه 23 و ۲۴ که می فرماید: وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ * الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. قرائن نشان می دهد بیش تر انگیزه سیاسی داشته اند.

در آیه دیگری، تعبیر دیگری شبیه همین تعبیر، در بیان نتیجه تلخ جمع مال و بخلورزی و ثروت اندوزی، به کار رفته است:

(وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ؛ ال عمران/ ۰۱۸۰)

کسانی که در آن چه خداوند از فضل و نعمت خود به آن ها داده، بخل می ورزند، گمان نکنند که این به نفعشان است، بلکه این کار به زیان آن ها خواهد بود و در قیامت طوقی می شود و به دور گردنشان می پیچد (که آنان را آزار خواهد داد) و در نهایت، هر چه هست برای خدا می ماند و خدا به آن چه انجام می دهید، خبیر و آگاه است.

ز) شیوه داستانی

گاهی قرآن، برای ترغیب مردم به انفاق، از شیوه داستانی استفاده می کند که در این جا یکی از آن ها را نقل می کنیم. در سوره قلم آمده است: چند برادر با هم باغی داشتند که میوه های خوبی به بار آورده

بود؛ ولی آن‌ها توطئه کردند تا پیش از آن که فقرا به سراغشان بیایند، صبح خیلی زود بروند و میوه‌های باغ را بچینند تا این که با دیدن فقرا مجبور نشوند مقداری از آن‌ها را به آنان بدهند و چون نیتشان این بود، خدا بلایی نازل کرد و باغشان سوخت. صبح که آمدند، هیچ میوه‌ای باقی نمانده بود: (إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ * وَلَا يَسْتُنُون * فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ * فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ * فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ * أَنِ اغْدُوا عَلَيَّ حَرْثِكُمْ إِن كُنْتُمْ صَارِمِينَ * فَأَنْطَلِقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ * أَن لَّا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ * وَعَدَّوْا عَلَيَّ حَرْدَ قَادِرِينَ * فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُونَ * بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ؛ قلم/ ۱۷ - ۲۷).

ما کافران را همانند صاحبان آن باغ، مبتلا کردیم: صاحبان آن باغ قسم خوردند که صبح زود میوه‌اش را بچینند و چیزی از آن خارج نکنند و به فقرا ندهند. این بود که شبانگاه که آن‌ها در خواب بودند، آتشی و بلایی بر باغ افتاد که درختانش چون خاکستر شد. صبحگاه (برادران و صاحبان باغ) یکدیگر را صدا کردند که برخیزید، صبح زود به باغ بشتابید تا میوه‌ها را بچینیم. پس برخاستند و رفتند به سوی باغ و در بین راه، آهسته در گوش هم می‌گفتند: مواظب باشید! امروز در باغ فقیری بر شما وارد نشود، و با اشتیاق و قدرت به سوی باغ شتافتند. پس چون باغ را به آن حال و وضع دیدند، از تصمیم خود پشیمان شدند و با هم گفتند: ما گمراه شدیم، بلکه ما محروم و بی‌چاره ایم.

شرایط انفاق

شخص انفاق کننده نباید با انفاق خود بر شخص مورد انفاق منت بگذارد و سبب اذیت و آزار شخص فقیر شود؛ زیرا منت گذاردن و ایدای وی، ارزش انفاق را از بین می‌برد و با این وصف، نه تنها فایده‌ای از این انفاق به انفاق کننده نمی‌رسد که شاید به علت رنجش مؤمن و خفیف کردن او، گناهکار هم باشد.

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَدَىٰ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَدَىٰ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَدَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانَ عَلَيْهِ تَرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ؛ بقره/ ۲۶۲ - ۲۶۴).

بنابر این، یکی از شرایط انفاق این است که با احترام همراه باشد و به شخصیت طرف لطمه نزند، و گرنه چنین انفاقی در پیشگاه خدا پاداشی ندارد. این یکی از موارد حبط است؛ یعنی برخی از کارهای زشت، کارهای خوب را بی‌اثر می‌سازد.

دومین شرط انفاق این است که ریاکارانه و به انگیزه جلب توجه دیگران انجام نشود.

(إِنَّمَا تُطْعَمُكُم بِلُجَّةِ اللَّهِ لِاتْرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا؛ دهر/ ۹).

روایات شیعه و اهل سنت، این آیات شریفه را مربوط به اهل بیت دانسته‌اند که یتیم و فقیر و مسکین را اطعام می‌کردند؛ اما کوچک‌ترین انتظار پاداش و قدردانی را از کسی نداشتند و تنها انگیزه آنان خشنودی خدا بود.

(وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ؛ روم/ ۳۹).

این آیه به روشنی نشان می دهد که شرط مطلوب بودن زکات و زیاد شدن آن، اخلاص است.
 (مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛ بقره/ ۲۶۱).

انفاق در راه خدا مثل دانه ای است که بکارند و سبز شود و هفت خوشه به بار آورد که در هر خوشه، صد دانه باشد و خدا به کسانی که قصد خالص داشته باشند، بیش تر از این هم مرحمت می کند که خداوند دارا و دانا است.

(وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيْتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ؛ بقره/ ۲۶۵).

مثل آنان که مال خود برای خشنودی خدا انفاق کنند، مثل باغی است که در زمینی بلند و بر روی تپه ای باشد که رگبارهای تند و یا باران های ملایم و طولانی بر آن ببارد و میوه و ثمره دو چندان دهد و خدا به آن چه می کنید، آگاه است.

کسانی که انفاق می کنند برای خدا مثل این است که باغی حاصلخیز در سرزمینی بلند و روی تپه ای داشته باشند و باران کافی و متنوع بر آن ببارد و میوه های گوارا و رنگارنگ فراوان ثمر دهد.

(وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا؛ نساء/ ۳۸).

کسانی که اموال خود برای خودنمایی و ریاکاری انفاق می کنند و به خدا و روز جزا ایمان ندارند (شیطان یار آن ها است) و کسی که شیطان یار و همراه او باشد، بد یار و یآوری دارد.

از این آیه نکته های جالبی استفاده می شود: نخست آن که آیه اشعار می دارد بر این که ریاکار ایمان به خدا و روز جزا ندارد و یا اگر دارد، بسیار ضعیف است که اگر ایمان محکمی داشت، کارش را برای خشنودی غیر خدا انجام نمی داد. به خاطر این رابطه میان ریاکاری و بی ایمانی یا ضعف ایمان است که در قرآن، در موارد متعدد، ریاکاری را همراه بی ایمانی ذکر کرده و این یک امر تصادفی نیست، بلکه حکایت از یک رابطه میان این دو پدیده دارد.

دوم، که شاید آن هم برگرفته از نکته نخست باشد، این است که ریاکاران در واقع، رفیق شیطانند و کسی که رفیق شیطان باشد، عاقبت خوبی نخواهد داشت؛ چرا که شیطان پیوسته انسان را به بی راهه می کشاند و ایمان محکمی هم در ریاکار نیست تا سپری باشد و با آن بتواند در برابر شیطان از خود دفاع کند.

سومین شرط انفاق، از دید قرآن، پنهان کردن آن است. مسلمان باید سعی کند که مخفیانه صدقه بدهد و کمکی که به فقرا می کند، در برابر دید مردم نباشد؛ زیرا این پنهانکاری دو حسن دارد: یکی آن که شخص از ریاکاری مصون می ماند.

دوم آن که شخصیت نیازمندی که انفاق وی را می پذیرد، بیش تر حفظ خواهد شد. بنابراین، صدقه دادن پنهانی، هم فایده فردی برای انفاق کننده دارد که دچار ریاکاری نمی شود و به اخلاص نزدیک تر است و هم فایده اجتماعی دارد که آبروی فقرای مؤمن در جامعه حفظ می شود.

(إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ؛ بقره/ ۲۷۱).

البته اگر صدقات را آشکار بدهند نیز از این نظر ممکن است خوب باشد که دیگران را ترغیب به این کار خواهد کرد؛ یعنی آن هم یک فایده اجتماعی دارد. در هر حال، موقعیت ها مختلف است و به انگیزه شخص مربوط می شود که برای چه آشکارا صدقه می دهد.

چهارمین شرط انفاق در قرآن، مرغوب بودن مالی است که انفاق می شود؛ یعنی از چیزهای بی ارزش و دور ریختنی و چیزهایی که خود انفاق کننده به آن رغبتی ندارد، نباید انفاق کند. البته معنای این سخن آن نیست که اگر مالی دارد که مورد نیاز خودش نیست، آن را به فقرا ندهد، بلکه منظور این است که پیوسته به فکر این نباشد که چیزهای واپس زده و دور ریختنی خود را انفاق کند، بلکه بکوشد از چیزهایی که دوست دارد و از اموال مرغوب و مورد علاقه او است، انفاق کند.

(لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ؛ ال عمران/ ۹۲).

هرگز به نیکی دست نیابید مگر آن چه را که خود دوست دارید انفاق کنید.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ؛ بقره/ ۲۶۷).

ای کسانی که ایمان دارید، از اموال پاکیزه و مرغوبی که با کسب و کار خود فراهم کرده اید و از آن چه از دل زمین برای شما رویانده ایم، انفاق کنید و قصدتان این نباشد که از اموال بد و نامرغوب، که هیچ گاه خودتان چنین مالی را از کسی نمی پذیرید، به دیگران انفاق کنید مگر آن که از بدی و نقص آن اغماض کنید، و بدانید که خدا بی نیاز و ستوده است.

به چه کسانی باید انفاق کرد؟

افراد گوناگونی هستند که دادن زکات به آن ها بی اشکال است و استحقاق گرفتن زکات را دارند. قرآن این گروه ها را چنین معرفی می کند:

(وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ؛ بقره/ ۲۱۵).

(نیکوکار کسی است که ایمان به خدا آورد...) و مالی را که دوست دارد به خویشاوندان، یتیمان،

نیازمندان، در راه ماندگان و گدایان بدهد و در آزاد کردن بردگان به کار گیرد.

(قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِللَّذِينَ وَاللَّذِينَ الْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنِ السَّبِيلِ؛ نساء/ ۳۶).

(

بگو آن چه را از اموال خود انفاق می کنید، به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و نیازمندان و در راه ماندگان انفاق کنید.

(وَالَّذِينَ إِحْسَانًا وَبِذَى الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَى وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ. (2))

و به پدر و مادر احسان کنید و نیز به خویشان و فامیل و یتیمان و فقرا و همسایگان خویشاوند و

همسایگان بیگانه و دوستان نزدیک و در راه ماندگان و بردگان (همه را از احسان خود بهره مند سازید.)

در این آیات، مجموعاً، گروه‌ها و افراد بسیاری نام برده شده‌اند که به طور کلی و اجمالاً، از صدقات و زکات بهره‌مند می‌شوند؛ ولی غیر از این، نکته دیگری نیز هست و شاید از آیات قرآن هم استفاده شود و آن عبارت است از «اصل رعایت مراتب»؛ یعنی هر چند نامبردگان در آیات مذکور استحقاق دریافت صدقات را دارند، ولی در میان آن‌ها سلسله مراتبی وجود دارد که در صورت محدودیت زکات لازم است آن سلسله مراتب رعایت شود.

کسی که می‌خواهد انفاق کند، اگر پدر و مادری نیازمند دارد، در مرتبه نخست، لازم است به آنان توجه و احسان کند و پس از اینان نوبت به خویشاوندان و فامیل‌های نیازمند می‌رسد. تا این‌ها باشند نوبت به بیگانگان نمی‌رسد. هم‌چنین پس از اینان، همسایگان و بعد دوستان اولویت دارند و هر گاه، از نامبردگان کسی نیاز به انفاق شما نداشت و نوبت به دیگران رسید، باز هم اولویت با کسانی خواهد بود که نیازشان بیش‌تر است و در تنگنای زندگی و مشکلات گرفتار آمده‌اند؛ مانند یتیمان بی سرپرست، نیازمندان به ضرورت‌های حیاتی، مثل غذا و... یا در راه ماندگان که در غربت گرفتار شده‌اند و راه چاره‌ای ندارند.

مؤمن به هنگام انفاق باید این ظرافت‌ها و ریزه‌کاری‌ها را در نظر داشته باشد. از این‌جا است که در آیات متعدد، در این زمینه، پیوسته پدر و مادر، در صدر همه قرار گرفته‌اند. و قبل از همه، احسان به پدر و مادر و سپس خویشان توصیه شده است و بعد یک‌به‌یک، افراد مستحق‌تر و نیازمندتر نام برده شده‌اند.

این نکته تا آن‌جا قابل ملاحظه است که خداوند هنگامی که سفارش همسایگان را می‌کند، باز هم ترتیب را رعایت کرده است. نخست همسایگانی را نام می‌برد که نسبت خویشاوندی دارند و پس از آن‌ها همسایگان بیگانه را: *وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ*.

شاید بتوان گفت: این نوعی نظم و تقسیم مسئولیت است که اگر همه رعایت کنند، کسی محروم باقی نمی‌ماند و از برکات این احسان‌ها و انفاق‌ها همه بهره‌مند می‌شوند؛ اما اگر این نظم و سلسله مراتب رعایت نشود، چه بسا بعضی از مستحقان، مورد انفاق و احسان افراد متعددی قرار گیرند و بیش از مقدار نیاز به آن‌ها برسد و در کنار آن‌ها بعضی دیگر، محروم بمانند و هیچ‌کس به آن‌ها توجه نکند. البته تفصیل مطالب در مورد افراد مستحق انفاق و رعایت مراتب و شرایط و... در کتاب‌های فقهی آمده است ما در این‌جا به همین مقدار بسنده می‌کنیم و طالب تفصیل را به این کتاب‌ها ارجاع می‌دهیم.

ارزش‌های اخلاقی در گفت و شنود

مقدمه: قبلاً گفتیم که اخلاق اجتماعی، بر اساس مصالح و مفاسد جامعه شکل می‌گیرد و دسته‌بندی مسائل اخلاق اجتماعی، بر انواع مختلف روابطی که در ظرف اجتماع، انسان‌ها با هم دارند، پی‌ریزی می‌شود:

یکی از روابط مهمی که انسان‌ها با هم دارند، تبادل اطلاعات و معلومات است که تماس بیش‌تری با ویژگی‌های انسانی و بُعد عقلانی او دارد. از این رو، می‌توان گفت: نسبت به دیگر روابط اجتماعی، از

اهمیت بیش تری برخوردار است؛ زیرا مربوط به آگاهی، معرفت و نیاز عقلانی انسان می شود که جزء ویژگی های انسان و بُعد خاص انسانی او است از این رو، ما این رابطه را در دو بخش جداگانه بررسی می کنیم:

بخش سخن گفتن و بخش سخن شنیدن.

الف) اخلاق اسلامی در سخن گفتن

نخستین و مهم ترین وسیله تبادل اطلاعات در بین انسان ها، سخن گفتن است. بنابراین، سخن گفتن یک پدیده اجتماعی است و اگر انسان، به تنهایی زندگی می کرد، نه نیازی به حرف زدن داشت و نه انگیزه ای که او را به سخن گفتن وادار کند و حتی شاید در چنین وضعی، قادر به سخن گفتن هم نبود؛ چون به احتمال زیاد، سخن گفتن، یک پدیده اجتماعی است که در اثر نیاز انسان به تبادل اطلاعات به وجود آمده است، گو این که اصل استعداد و قدرت بر سخن گفتن، یک امر خدادادی است که به لطف خود، در آفرینش انسان به ودیعت نهاده است؛ اما شکل گرفتن، فعلیت یافتن و شکوفایی آن به صورت های مختلف و پیدایش زبان ها و لغت های گوناگون، شکل قرار دادی دارد و یک پدیده صرفاً اجتماعی است.

قرآن و سخن گفتن

سخن گفتن، یکی از ویژگی های مهم انسان است که در قرآن کریم هم بر آن تکیه شده است: (خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ؛ الرحمن / ۳ و ۴).

سخن گفتن، یکی از نعمت های بزرگی است که خدای متعال به انسان مرحمت کرده است، در قرآن کریم، برای آن ارزش های مختلفی مطرح شده که ما در این جا به بعضی از آن ها اشاره می کنیم:

۱- صراحت

صراحت در سخن گفتن، نقطه مقابل گنگی، ابهام و دو پهلو بودن سخن است. گاهی، به ویژه سیاستمداران سخنان دو پهلو می گویند، به طوری که قابل تفسیرهای مختلف باشد و در نتیجه، فکر و اندیشه درونی و نیت باطنی و دوستی یا دشمنی و مخالفت یا موافقت آنان آشکار نشود. گاهی هم برعکس، انسان مقصود خود را آشکارا و صریح به شنونده تفهیم می کند به گونه ای که نمی توان آن را بر معانی دیگری حمل کرد.

جایی که پای مصالح اساسی انسان و اجتماع در میان باشد، ناگزیر باید با صراحت سخن گفت تا از تفسیرها و تحلیل های دلخواهانه و نادرست، که منطبق بر منافع گروهی یا شخصی است، جلوگیری شود.

صراحت گفتار انبیاء

انبیاء(ع) در ابلاغ رسالتشان به هیچ وجه اجمال گویی نمی کردند و هنگامی که با مخالفانشان رو به رو می شدند با صراحت به آن ها می گفتند که عقیده ما مخالف عقیده شما است. حضرت ابراهیم(ع) با صراحت به دشمنان خدا و بت پرستان می گفت:

(وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ؛ ممتحنه / ۰۴)

میان ما و شما برای همیشه دشمنی و کینه پیدا شده (و هیچ عاطفه و محبتی با شما نداریم) تا وقتی که به خدای یگانه ایمان بیاورید.

و بدین گونه به آنان می فهماند که این یک مسئولیت اساسی و اصل هدف ما است و به هیچ وجه قابل بحث و مذاکره نیست.

مردود بودن محافظه کاری در اصول از نظر قرآن

در زمان پیغمبر اکرم(ص)ن کفار، بسیار میل داشتند که مسلمان ها به گونه ای با ایشان کنار بیایند و شاید در بین مسلمان ها و مؤمنان هم کسانی محافظه کار و راحت طلب بودند و نمی خواستند کار به جنگ و جدال بکشند که خداوند در قرآن به آن اشاره کرده، می فرماید:

(وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ؛ قلم / ۰۹)

ولی باز نظر قرآن در مسائل اصولی، جایی برای انعطاف، نرمش، اغماض و چشم پوشی وجود ندارد و بر چنین مسائلی باید با صراحت و قاطعیت تأکید کرد و نمی توان با انعطاف و سستی و مداهنه برخورد کرد؛ مانند:

(قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ * لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ * وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ * وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ؛ کافرون / ۱ - ۰۶)

خداوند در این سوره به پیغمبر دستور می دهد که با صراحت به آن ها بگوید: دین چیزی نیست که ما با شما درباره آن مصالحه کنیم و مثلاً قرار بگذاریم که یک روز بت های شما را بپرستیم و یک روز خدای ما را. مسائل اصولی، سروکار با سرنوشت واقعی انسان ها و کمال حقیقیشان دارند و به هیچوجه نباید قربانی سهل انگاری و انعطاف پذیری و اجمال گویی شوند. البته در دیگر موارد جزئی، گاهی ممکن است مصالحی ایجاب کند که سخن صریح نگوییم و اظهارات، همراه با نوعی مجامله و انعطاف باشد.

۲- ملایمت

یکی دیگر از اوصاف و ارزش های مثبت در سخن گفتن، نرمی و ملایمت است، در برابر

تندی و خشونت که می توان گفت: این دو صفت متضاد، دو جنبه دارند:

نخست جنبه عمقی، روحی و روانی، که در کیفیت معنوی گفتار و انتخاب جمله ها و طرز مواجه شدن با شنونده تأثیر می گذارد.

درباره جنبه نخست باید بگوییم که انبیا حتی به هنگام روبه روشن شدن با دشمنان خدا و مشرکین و فراعنه هم موظف بودند که سخن به نرمی بگویند تا در دل سخت آنان نفوذ کنند. هنگامی که به حضرت موسی و برادرش هارون (ع) خطاب شد که به سوی فرعون بشتابند و او را به پرستش خدای یگانه دعوت کنند، خداوند به آن دو حضرت توصیه کرد:

(فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى؛ طه / ۴۴).

صفت ملایمت و نرمی و انعطاف، همه جا مطلوب است، مگر در موارد استثنایی خداوند در ستایش پیامبر اسلام می فرماید:

(فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ؛ ال عمران / ۱۵۹).

بدیهی است که این آیه صرفاً به نرمی کلام نظر ندارد و همه جانبه و فراگیر است؛ اما مسلماً سخن گفتن از شایع ترین، بارزترین و مهم ترین مظاهر نرمخویی یا تندخویی انسان است. پس اگر خداوند از نرمخویی پیامبر، به عنوان یک صفت برجسته، که باعث جذب مردم می شود، سخن می گوید، می توانیم آن را بر ملایمت در گفتار، که گسترده ترین و عمیق ترین وسیله ارتباطات انسانی است و بیش ترین روابط اجتماعی انسان را شکل می دهد، حمل کنیم.

جنبه دوم: ملایمت یا خشونت در آهنگ سخن

در این خصوص قرآن توصیه می کند که مسلمانان آهسته سخن بگویند و سرو صدا و داد و قال راه نیندازند. قرآن، در ضمن نصایح حضرت لقمان به فرزندش، حکایت می کند که به او می گفت:

(وَأَغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ؛ لقمان / ۱۹).

بلند سخن گفتن و داد و فریاد بیش از اندازه، رفتاری ناپسند است؛ زیرا معمولاً جز زیان، اثر دیگری در بر ندارد و کار بیهوده ای است و آثار بدی بر آن مترتب می شود، شنونده را می آزارد و خسته می کند، مزاحمت ایجاد می کند و مانع سخن گفتن دیگران می شود. خداوند در آیه اخیر، در ضمن یک تشبیه و مثال کوتاه و گویا، زشتی بلند سخن گفتن را برای انسان بیان کرده است.

۱- فروتنی و ادب

یکی دیگر از ارزش های اخلاقی، به هنگام سخن گفتن، رعایت تواضع و ادب است که به ویژه، قرآن در موارد خاصی، مانند گفتگو با والدین، بر ادب و تواضع در کلام تأکید کرده است:

(وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا) منظور از قول کریم در این آیه، همان سخن مؤدبانه است. تواضع و ادب، در همه جا، در رفتار و گفتار، مطلوب است. پس گفتار انسان، به ویژه با کسانی که حقی بر انسان دارند و بالاخص با پدر و مادر، باید متواضعانه باشد؛ زیرا مصالح اجتماعی و حقوق افراد و اعضای جامعه، از این راه، بهتر تأمین می شود.

ادب و تواضع در گفتار، دل ها را به هم نزدیک و گوینده را از غرور و خودخواهی و تکبر، که به کمالات روحی و معنوی اش لطمه می زنند، دور می سازد. بنابراین، رعایت ادب در همه کار و از جمله، در سخن گفتن لازم است، مگر در موارد استثنایی که رعایت ادب و تواضع، تأثیر منفی داشته و خشونت و تندی لازم باشد. در این جا نیز مانند هر جای دیگر، استثنا وجود دارد.

موارد استثناء

در ارتباطات اجتماعی ممکن است مواردی باشد که فریادکردن یا آمرانه سخن گفتن، مطلوب باشد که رعایت تواضع و فروتنی، در آن موارد، بی تأثیر و یا نامطلوب است؛ مثلاً کسی که به او ستم شده است و اگر آهسته و مؤدبانه سخن بگوید، نقض غرض می شود و کسی به داد او نخواهد رسید:

(لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ؛ نساء/ ۱۴۸).

- صداقت و راستگویی

سخن گفتن، در واقع، ابزاری است برای کشف یک امر واقعی مجهول و هنگامی انسان ها در زمینه سخن گفتن، از یکدیگر استفاده می کنند که سخن، واقع نما و کاشف از حقیقت و راست و مطابق با واقع باشد. حال اگر سخن، به جای کشف حقایق، وسیله ای شد برای کتمان حقایق و یا با آن حقیقتی را وارونه نشان دادند، در این صورت، سخن از مسیر واقعی و فلسفه وجودی خود منحرف شده و نقض غرض می شود. از این جهت ارزش مثبت و خوبی راستگویی از بدیهیات است و اگر سخن، خلاف واقع باشد برخلاف مصالح اجتماعی انسان ها در زندگی اجتماعی است که باید براساس واقعیت و صداقت باشد.

ستایش از راستگویان در قرآن

(الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالسُّحْرِ؛ آل عمران/ ۱۷).

کسانی که صبر پیشه و راستگو هستند، فرمانبردار (دستورات الهی) و انفاق کنندگان به فقرا هستند و سحرگهان از درگاه خداوند طلب بخشش می کنند.

و در وصف قیامت می فرماید:

(هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛ مائده/ ۱۱۹).

آن چه در قیامت برای انسان مفید است و فلاح و رستگاری او را به دنبال می آورد، راستگویی و صداقت است.

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ؛ توبه/ ۱۱۹)

و در آیه دیگری به مؤمنان به خاطر صفات برجسته ای که نام برده است و از آن جمله، به زنان و مردان صادق و راستگو، مغفرت، بخشش و پاداش بزرگ وعده داده است.

إنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا (احزاب/ ۳۵)

مفهوم صداقت در قرآن

واژه «صدق» در قرآن، دو نوع کاربرد دارد: صدق گفتاری و صدق رفتاری. صدق گفتاری به معنای مطابقت کلام با واقع است. هنگامی که می گوییم: کلامی راست است، یعنی مطابق با واقع است.

صدق عملی یا رفتاری، به معنای مطابقت اعمال و رفتار انسان با گفتار یا اعتقاد وی، یعنی رفتار انسان تصدیق کننده گفتارش و یا مصدق اعتقادش باشد هر چند که سخنی هم نگوید. بنابراین، صادق به کسی می گویند که اگر به چیزی معتقد است، به اقتضای اعتقادش رفتار کند و مبالغه آن، «صدیق» است.

قرآن در مواردی بر این صدق تأکید کرده و می فرماید:

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ؛ حجرات/ ۱۵.)

روشن است که جهاد در راه خدا، که در این آیه، شرط صداقت و راستگویی انسان قرار داده شده، ربطی به سخن گفتن ندارد. پس اعتبار چنین شرایطی برای صادق بودن انسان، به این دلیل است که ایمان به خدا و پیغمبر، به معنای التزام به لوازم آن است. صدق به معنای دوم آن، یعنی صدق عملی و رفتاری، فراتر و گسترده تر از صدق گفتاری است و دایره آن، گفتار و دیگر رفتارهای انسان را در برمی گیرد.

صداقت در فرهنگ قرآن

بنابر این صداقت در فرهنگ قرآن، به ویژه در آن جا که با عظمت و با ستایش فراوان و پاداش بزرگ از آن نام می برد، بار معنوی خاص خود را دارد و منظور، راستگویی انسان در یک جمله ساده نیست. خداوند خود در بعضی آیات قرآن، صادقان را با علائم اعتقادی، اخلاقی و رفتاری خاصی معرفی می کند و نشان می دهد که صادق بودن هم چندان ساده نیست:

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمْ
الصَّادِقُونَ؛ حجرات / ۱۵.)

۵- ارزش منفی دروغ گویی و مراتب آن

در برابر ارزش مثبت و بی تردید «صدق»، از نظر عقلی و نقلی، ارزش منفی کذب و دروغ گویی نیز قطعی است. پس انسان در گفتار خود باید راست گو باشد و از گفتن دروغ بپرهیزد و حتی در بعضی موارد، نه تنها از گفتن دروغ باید بپرهیزد، بلکه سکوت هم جایز نیست و بر او لازم است که سکوت را بشکند و حقیقت را اظهار کند.

البته برخی موارد دروغ گفتن ارزش منفی نیست و ارزش منفی دروغ گفتن، اختلاف مراتب دارد و به آثار دروغ و انگیزه گوینده آن بستگی دارد. دروغ در موارد عادی، که یا ضرری بر آن مترتب نمی شود و یا زیان ناچیزی به دنبال دارد، طبعاً، گناه کم تری دارد؛ اما اگر دروغ گویی، موجب فتنه و فساد شود، کسانی را به جان هم بیندازند و یا مصداق تمامی و بهتان باشد، گناهش بزرگ تر است.

افترا به خداوند

از همه دروغ ها بدتر، دروغی است که به خدا و رسول او نسبت داده شود؛ زیرا در این جا مسئله مصلحت و سرنوشت انسان و جامعه مطرح است و کسانی که در این مورد دروغ بگویند، بزرگ ترین ضربه را به اجتماع و مصالح انسان های دیگر می زنند. خداوند در قرآن می فرماید:

(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا؛ انعام / ۱۴۴.)

چه کسی ستمکارتر از آن کس است که به خدا دروغ و افترا می بندد؟ زشتی افترا به خدا و رسول او به اندازه ای است که اگر روزه دار در ماه مبارک رمضان، چنین دروغی بگوید، روزه اش باطل خواهد شد.

(إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ) (۱).

کسانی که دروغ به خدا می بندند، ایمان به خدا ندارند و دروغ گوی واقعی این ها هستند.

یعنی بدترین دروغ، دروغی است که از بی ایمانی حاصل شود.

(إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْمَلُونَ؛ نحل / ۱۰۵)

بنابراین، ارزش منفی، منحصر در این نیست که شخص سخنی را که می داند خلاف واقع است، بگوید، بلکه حتی اگر از روی نادانی و بدون علم و یقین، سخنی را به خدا نسبت دهد، باز هم مرتکب کار زشتی شده است.

نفاق

نفاق از پست ترین مراتب کذب است که متضمن و همراه با ردایل دیگری، چون خدعه و فریب مؤمنان، نیز خواهد بود:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ * يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُخْدِعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ * فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ * وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ * وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ * وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ؛ بقره / ۸ - ۱۴).

کتمان حق

درباره کتمان حق، که در قرآن با عنوان «لبس حق به باطل» مطرح شده است (یعنی حق را در پوشش باطل قرار دادن، به منظور کتمان حقیقت) آیات بسیاری داریم که در این جا به بعضی از آن ها اشاره می کنیم:

(وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛ بقره / ۴۲).

(أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ؛ بقره / ۷۵).

لازم به یاد آوری است که حتی در انسان های مؤمن هم، مراتبی از کفر و شرک و نفاق وجود دارد. خداوند می فرماید:

(وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ؛ یوسف / ۱۰۶).

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ؛ بقره / ۱۷۴).

و در آیه دیگر می فرماید:

(وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ؛ بقره / ۱۴۶).

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ؛ بقره / ۱۵۹).

گروهی از آنان حق را کتمان کنند در حالی که آن را می دانند. آنان که بینات و هدایتی را که ما نازل کرده ایم، کتمان می کنند، پس از آن که ما آن را در کتاب آسمانی برای مردم بیان کردیم، آنان را خدا و همه لعن کنندگان نفرین کنند.

آنان آیات و حقایق الهی را، به خاطر دفع ضرری از خود یا جلب نفعی برای خویش کتمان می کردند و نمی گذاشتند به گوش مردم برسد. از این جا است که در روایات آمده است:

(إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ؛ وسایل الشیعه، ج ۱۶، باب ۴۰، ص ۲۶۹)

خلط حق و باطل دام شیطان

(وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛ بقره / ۴۲)

این یکی از بزرگ ترین دام های شیطان برای گمراه کردن مردم است؛ چون اگر باطل، صریحاً به مردم القا شود، زود می فهمند که باطل است و گمراه نمی شوند. بیش تر گمراهی مردم در طول تاریخ، نتیجه درهم آمیختن حق و باطل بوده است.

امیرالمؤمنان علی (ع) در نهج البلاغه به این حقیقت تلخ اشاره می فرماید که اگر باطل، خالص بود و آمیزه ای از حق نداشت، مردم فریب نمی خوردند و اگر حق، آمیزه ای از باطل نداشت، کسی اهل حق را نکوهش و سرزنش نمی کرد. علت گمراهی مردم در جامعه این است که کسانی بخشی از حق را با بخشی از باطل درهم می آمیزند و باطل را در لباس حق جلوه می دهند و فتنه ها و گمراهی ها پدید می آورند. نهج البلاغه / خطبه ۵۰.

امر به معروف و نهی از منکر

از دیگر مواردی که باید سخن حق را گفت، مورد امر به معروف و نهی از منکر است. امر به معروف و نهی از منکر، از ضروریات اسلام است و آیات فراوانی در این زمینه داریم که در این جا بعضی از آن ها را می آوریم:

(وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛ آل عمران / ۱۰۴)

(كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ؛ آل عمران / ۱۱۰)

(يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ؛ آل عمران / ۱۱۴)

(وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛ توبه / ۷۱)

(الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ؛ حج / ۴۱)

مراتب امر به معروف

مرتبۀ اول: انزجار و ناراحتی قلبی و ظهور آن در چهره

در روایات آمده است: کسی که برای خدا با دیدن عمل منکر و ترک معروف، چهره اش را درهم نکشد، آتش جهنم چهره او را درهم خواهد کشید.

مرتبۀ دوم: شخص مؤمن باید با زبان، ناراحتی خود را از عامل به منکر و تارک معروف، آشکار کند و او را امر به معروف و نهی از منکر نماید و یا نصیحت و موعظه کند و یا ارشاد و هدایت نماید و به هر حال، وی را به راه راست بکشانند.

مرتبۀ سوم: شخص مؤمن، عملاً با قدرت و به طور فیزیکی، جلوی منکرات را می گیرد. این مضمون، در روایات بسیاری آمده است و درباره اش بحث هایی و پرسش هایی مطرح می شود مانند این که آیا هر سه مرتبۀ قلبی، زبانی و عملی، بر همه مکلفان واجب است و یا بعضی مراتب آن، مانند مرتبۀ عملی و پیشگیری از منکرات، با قدرت، به حکومت مربوط می شود و اختصاص به قوه قهریه دولت دارد و دیگر مردم معمولی، نباید برای جلوگیری از منکرات، به قهر و خشونت متوسل شوند؟

شاید بتوان گفت که در صورتی که امر به معروف و نهی از منکر، به صورت عملی، موجب اخلال در نظم اجتماعی شود، باید با اجازه حاکمان دولت اسلامی، انجام گیرد و در صورت مبسوط الید نبودن حاکم عدل، با اجازه فقیه جامع الشرایط و آگاه به مصالح جامعه، اجرا شود.

نهی از منکر و قیام علیه فساد

در مواردی، از نظر شرعی، قیام علیه فساد و مبارزه با ظلم لازم است تا اساس دین حفظ شود. اگر کسانی می خواهند مقدسات دین را از بین ببرند، به یقین لازم است که با آنان مبارزه کرد. با توجه به هدف از بعثت انبیا، شکی در لزوم مبارزه با فساد برای ما باقی نمی ماند و هر چند که دلیل شرعی هم بر لزوم چنین مبارزه ای نداشتیم، وقتی اساس اسلام در خطر است، مبارزه به هر قیمتی لازم است و باید در این راه، با هر خطری روبه رو شد، چه عنوان امر به معروف و نهی از منکر بر آن صادق باشد یا نباشد.

امام حسین (ع): خَرَجْتُ لِأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِي عَنِ الْمُنْكَرِ

الف- تقیه

(مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ عَذَابٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ / نحل / ۱۰۶)

هر آن کس که پس از ایمان خود، کفر ورزد (مورد نکوهش است و به خدا افترا بسته است) مگر آن کس که مجبور شود (و از روی ناچاری و برای حفظ جان خود، اظهار کفر کند) و دلش مالمال از ایمان و

اطمینان باشد و اما آن کسانی که سینه شان از کفر آکنده است، خشم و غضب خدا بر آنان باشد و عذابی بزرگ در انتظارشان است.

گفته شده که این آیه، درباره عمار است که پدر و مادرش، یاسر و سمیه را در پیش چشمش، زیر شکنجه کشتند و او برای این که نجات پیدا کند و شکنجه و کشته نشود، برائت خود را از اسلام اظهار کرد و نجات یافت؛ اما همیشه از این کار خود، متأثر بود تا این که در مدینه خدمت رسول خدا رسید و نگرانی خود را از کاری که کرده بود، اظهار داشته و گفت: هلاک شدم و از اسلام، برای حفظ جانم اظهار برائت کردم. پیغمبر فرمود: نگران نباش که تو به وظیفه خود عمل کرده ای؛ و سپس این آیه نازل شد.

از این آیه استفاده می شود که دروغ گفتن و حتی در ظاهر، برائت جستن از اسلام، به صورت تقیه و برای حفظ جان، جایز است و در بعضی موارد، ممکن است واجب هم باشد.

لزوه اظهار حق در موارد خاص

البته در بعضی موارد، اظهار حق و ترک تقیه، گرچه جان شخص را به خطر می اندازد، ولی آثار اجتماعی مفید و مهمی را به دنبال دارد و سبب پیشرفت دین و آیین حق می شود. از این رو است که در بعضی مقاطع، بزرگانی بوده اند که خود را به خطر انداخته و با وجود همه تهدیدها، حق را آشکارا اظهار کرده اند. یکی از این بزرگان، سعیدبن جبیر، از مسلمانان پاک و شیعیان پاک باخته حضرت علی(علیه السلام) بود که در برابر حجاج حاضر نشد از امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) اظهار برائت کند تا این که او را به قتل رساند. نمی توان گفت که شخصی مثل سعیدبن جبیر، از حکم تقیه آگاه نبوده و از روی بی اطلاعی، خود را به خطر انداخته است.

۲- اصلاح ذات البین

یکی دیگر از مواردی که دروغ گفتن تجویز می شود، مواردی است که برای اصلاح مردم و رفع اختلافاتشان قدم برمی داریم. شاید خودمان نمی توانستیم به این حقیقت یقین پیدا کنیم که مصلحت آشتی دادن دو مسلمان، بیش از مفسده دروغ گفتن است؛ اما شارع مقدس، صریحاً برگرفتن دروغ به منظور رفع اختلافات صحه گذارده است.

دروغ مصلحت آمیز در شرع، حکم روشنی دارد، خواه گفتن دروغ برای آشتی دادن دو شخص باشد یا برای نجات جان و مال یک مسلمان و یا به منظور دست یابی به یک مصلحت عمده دیگر.

سخنان بیهوده یا سرگرم کننده

از جمله عوارضی که سخن با آن، دارای ارزش منفی خواهد بود، لهو یا لغوبودن سخن است. لغو یعنی کار بیهوده و بی فایده که نه مصلحتی برای دنیای انسان دارد و نه برای آخرت او. و لهو یعنی کار سرگرم کننده، که انسان را از یک هدف معقول و ارزنده باز دارد و در اصطلاح شرع لهو به کاری گفته می شود

که به مقتضای طبعش، انسان را به خود مشغول و سرگرم کند و از یاد خدا و تقرب به خدا و توجه به مقصد اصلی زندگی باز دارد.

لغو و لهو، اعم از سخن بوده، شامل عمل هم می شود؛ ولی یکی از مصادیق آن ها سخنان بیهوده یا سرگرم کننده است که طبعاً انسان را از یاد خدا غافل می کند. خداوند در سوره لقمان می فرماید:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ / لقمان / ۶.)

منظور از لهو الحدیث در این آیه شریفه، الفاظ و اصوات سرگرم کننده است. از این رو، در روایات، یکی از مصادیق لهو الحدیث، غنا شمرده شده است. پس هر گفتار سرگرم کننده، که انسان را از راه خدا باز دارد و او را گمراه سازد، مصداق لهو الحدیث است.

(وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكَوْكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الْآلِهَةِ وَاللَّهُ خَيْرٌ الرَّازِقِينَ؛ جمعه / ۱۱.)

(ب) اخلاق اسلامی در سخن شنیدن

انواع سخن شنیدن

گوش دادن به سخن دیگران، چندگونه است: نخست که انسان می داند که گوینده، سخن حق و مطلب درستی را می خواهد بگوید. در این صورت، گوش دادن به آن، فقط برای تذکر، یعنی برای آن که مفاهیمی که خودش آن ها را می داند، در ذهنش زنده شود و به آن ها توجه پیدا کند، مفید خواهد بود.

گونه دوم این که انسان می داند که گوینده می خواهد سخن باطلی را ابراز کند و شنیدن آن هیچ نفعی برای شنونده ندارد.

گونه سوم این است که شنونده اطلاعی از سخن گوینده ندارد و گوش می دهد به سخنی که خود او حق یا باطل بودنش را نمی داند؛ یعنی تا گوینده، آن سخن را ادا نکند، او علم به صدق یا کذبش ندارد و پس از شنیدن آن، متوجه صدق یا کذب بودن آن خواهد شد.

گونه سوم، خود، چند صورت دارد: در صورت نخست، مستمع گوش می دهد به سخن کسی تا براساس اعتماد به او، سخنش را بپذیرد؛ یعنی هر چند نمی داند سخن چیست، ولی گوینده آن، فردی قابل اعتماد است و اعتماد به گوینده، در پذیرش سخن وی تأثیر می گذارد.

در صورت دوم، مستمع به سخنان گوینده گوش می دهد تا با شنیدن سخن او، خود وی درباره آن بیندیشد و با فکر و درک خود، حقیقت را بفهمد، نه آن که تعبداً از گوینده بپذیرد؛ مانند بسیاری از آموزش هایی که شاگرد از استاد خود دریافت می کند و جنبه ارشادی دارد و تعبدی نیست؛ بلکه اعتماد اصلی او بر فکر خویش است.

در صورت سوم، مستمع نه به گوینده اعتماد دارد و نه خود قادر است با عقل و فکر خویش، حقیقت را درک کند و توانایی تشخیص حق یا باطل بودن سخن گوینده را ندارد.

۱- شنیدن سخن حق

آن جا که مستمع سخنی را می شنود که علم به حقایقش دارد، هر چند که خود از قبل، علم به حقایق آن دارد، با وجود این، کار او درست و مفید خواهد بود؛ زیرا شنیدن از دیگران، موجب می شود که دانسته های مورد غفلت ما زنده و فعال شوند و در رفتار ما تأثیر بگذارند؛ مانند شنیدن سخن خدا و معصومان و در مرحله بعد نصایح و مواعظ علما و حکما و مردان خدا

توصیه به استماع قرآن

(وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ؛ اعراف/ ۲۰۴)

- شنیدن سخن باطل

در صورتی که شنونده می داند که گوینده می خواهد مطلب باطلی را بیان کند، طبیعی است که شنیدن آن، کار درستی نیست و کم ترین زیان گوش دادن به چنین سخنی، اتلاف وقت است؛ ولی غیر از اتلاف وقت، آثار سوء دیگری نیز بر شنیدن سخنان باطل، مترتب خواهد شد که به برخی از آن ها اشاره می شود:

الف: بازار گرمی و تشویق متکلم که نوعی اعانت بر گناه خواهد بود: وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ؛
مائده/ ۲.

دوم آن که شنیدن سخنان باطل و واهی، ممکن است شنونده را به بی راهه بکشاند و از حق و حقیقت منحرف سازد؛ زیرا هرچند که شنونده بداند که آن، سخن باطلی است، ولی ممکن است که گوینده، آن چنان سخن باطل خود را بیرواند و زیبا بیان کند که وی را تحت تأثیر قرار دهد و منحرف سازد.

از این جا است که قرآن کریم، ما را از شنیدن سخنان بیهوده و باطل منع کرده، می فرماید:

(وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَتَعَدُّوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا؛ نساء/ ۱۴۰.)

این آیه در کتاب خدا بر شما نازل شد که هرگاه در جایی یا در مجلسی شنیدید که به آیات خداوند کفر می‌ورزند یا آن ها را به تمسخر می‌گیرند، در کنار آن ها برای شنیدن آن سخنان ننشینید تا (از آن دست بدارند و) به گفت و شنود حدیث دیگری پردازند (که اگر با آن ها بنشینید) در این صورت، شما هم همانند آنان خواهید بود و خداوند، منافقان و کفار، همگی را در جهنم گرد آورد.

(وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَتَعَدَّ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛ انعام/ ۶۸).

وقتی کسانی را دیدی که در عیب جویی و خرده گیری در آیات، فرو رفته اند (و در طعن آیات خدا با هم گفتگو می کنند) به آن ها پشت کن و از آن ها روی بگردان تا به سخن دیگری پردازند و اگر از روی فراموشی با آن ها نشست، پس از توجه و یادآوری، همراه با جماعت ستمکار منشین.

۳- اعتماد به گوینده در پذیرش سخن او

در صورتی که انسان نمی داند که سخنی حق است یا باطل، بلکه می شنود تا با اعتماد به گوینده، سخنش را بپذیرد و ترتیب اثر بدهد صورت های مختلفی قابل فرض است که در هر حال، به هر کسی نباید اعتماد کرد و گوینده باید شخصی قابل اعتمادی باشد.

اعتماد به گوینده، موارد مختلفی دارد: گاهی در موارد عادی و فردی است، گاهی در موارد مربوط به امور اجتماعی است و گاهی در امور دینی محض.

اگر می خواهیم درباره دین و سعادت و شقاوت انسان به کسی اعتماد کنیم و سخنانش را بپذیریم، او باید با منبع تردیدناپذیر وحی مرتبط باشد؛ یعنی کسانی چون پیغمبر خدا، امامان معصوم و یا افراد راستگو و مورد اعتماد دیگری که سخنان ایشان را نقل و معانی آن ها را استنباط می کنند؛ زیرا پذیرش سخن کسی که مورد اعتماد نیست، کاری نامعقول است.

در جریانات عادی و روزمره زندگی نیز، به ویژه اگر به مسائل اجتماعی نیز مربوط باشد، نباید به سخن هر کسی اعتماد کنیم. البته نمی خواهیم بگوییم که سخن دیگران را بی دلیل باید تکذیب کرد؛ ولی برای پذیرش سخن دیگران و ترتیب اثر دادن به آن، ناچار باید تحقیق کنیم که آیا گوینده، قابل اعتماد است یا نه؟

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ؛ حجرات/ ۶).

۴- شنیدن برای پیروی احسن

صورت دیگر این است که سخن را بشنویم تا خود درباره آن بیندیشیم و در درستی و نادرستی آن به تشخیص خود اعتماد کنیم و آن را که درست تشخیص دادیم، بپذیریم. خداوند در این باره می فرماید:

(وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ؛ زمر/ ۱۷ و ۱۸).

در صورتی که القول اختصاص به قران نداشته باشد و مطلق قول باشد و شامل هر کلامی بشود، معنای آیه و فرمان خدا به پیغمبر که در این آیه آمده است، این خواهد بود که «مژده دهد به آنان که هر کلامی را بشنوند و بهترین آن ها را به کار بندند.»

بنابراین، یکی از پیش شرط ها یا پیش فرض ها در فرد مورد نظر آیه شریفه، داشتن قدرت تشخیص است تا بتواند از میان سخنانی که می شنود، بهترین آن ها را شناسایی و سپس پیروی کند. پس اگر کسی قدرت تشخیص حق و باطل را نداشته باشد، مشمول این آیه نیست و این آیه، هیچ گاه وی را تشویق به شنیدن همه گفته ها نمی کند.

ارزش های اخلاقی در روابط بین الملل

مقدمه: آخرین بخش از مباحث اخلاقی، بحث ارزش های اخلاقی در روابط بین الملل است. منظور این است که رابطه جوامع اسلامی با دیگر جوامع، که دارای عقاید و ارزش های اسلامی نیستند، چگونه باید باشد؟

اما بحث درباره کیفیت رابطه جوامع اسلامی با یکدیگر ضرورتی ندارد؛ زیرا با توجه به این که مرز جامعه اسلامی عقیده است و همه مسلمان ها جامعه واحدی را تشکیل می دهند، این بحث، در واقع، بی موضوع است.

بنابراین، موضوع بحث، این است که مسلمان ها با غیر مسلمان ها چگونه باید رفتار کنند؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت: این مسئله ابعاد مختلفی دارد؛ مثل این که جوامع غیر اسلامی چند دسته هستند؟ و احکام فقهی و سیاسی اسلام، درباره هر یک از آن ها چیست؟ که این گونه مباحث در بحث های حقوقی اسلام طرح می شود.

دسته بندی کفار

ما در این جا به اختصار و به طور کلی می گوئیم: جوامع غیر اسلامی، از دو دسته خارج نیستند: نخست، آن جوامعی که غیر مسلمانند؛ ولی حقوق مسلمان ها را محترم می شمارند. دوم، آن جوامعی که حقوق جامعه اسلامی را محترم نمی شمارند، بلکه در تضاد با جامعه اسلامی و در فکر نابود کردن نظام اسلامی و دین اسلام هستند.

دسته نخست را «کفار غیر محارب» می نامند و دسته دوم را «کفار محارب» می نامند. دسته نخست، کم و بیش، حقوق مسلمان ها را محترم می شمارند؛ مثل کفار ذمی یا معاهد که روابطشان با مسلمان ها طبق معیارهای کلی، که در ارزش اجتماعی مطرح کردیم، زیر یکی از دو عنوان عدل یا احسان، قابل طرح و بررسی است.

عدالت در ارتباط با غیر محارب

تا آن جا که به اصل عدالت مربوط می شود، طبیعی است که آن دسته از کفار، که حقوقی را برای مسلمانان محترم می شمارند، این توقع را از مسلمان ها دارند که متقابلاً مسلمانان نیز حقوق ایشان را محترم بشمارند. این یکی از مصادیق عدل است و در اسلام معتبر شناخته شده است. ما در بحث دوستی با غیر مسلمان ها و نیز در بحث تعهدات و پای بندی به پیمان ها این حقیقت را بیان کردیم. در آن جا گفتیم که دستور اسلام درباره پیمان های میان مسلمان ها و کفار این است که تا وقتی که کفار بر سرپیمانشان هستند، مسلمان ها نیز باید به این پیمان ها وفادار باشند.

در یک جمله می توان گفت: به طور کلی، ارزش هایی که در مسائل اجتماعی مطرح می شوند - مثل محترم شمردن جان، مال، ناموس و حیثیت - درباره این دسته از کفار، یعنی غیر حربی، مطرحند و جز در موارد استثنایی، که ممکن است این احترام ها از افراد برداشته شود، مثل آن جا که حکم قصاص اجرا می شود، باید این حرمت ها درباره کفار غیر حربی رعایت شود؛ همان طور که درباره مسلمان ها رعایت می شود و اصل کلی و حاکم بر روابط مسلمانان با کفار غیر محارب، رعایت عدالت و احترام متقابل خواهد بود.

احسان به غیر محارب

همان طور که در جامعه اسلامی، مؤمنان باید به مستمندان و کسانی که محرومیت هایی دارند، احسان کنند، در ارتباط با جوامع خارج از جامعه اسلامی نیز احسان به دیگران، یعنی غیر مسلمان هایی که غیر حربی اند، قابل طرح است؛ مثلاً اگر یک جامعه غیر حربی، که با مسلمان ها معاهده و پیمان دارد، دچار قحطی و خشکسالی یا سیل و زلزله و امثال این مشکلات شد، بسیار به جا است که مسلمان ها به افراد آن جامعه احسان کنند و در چنین روزهای سختی، دست آنان را بگیرند. به هر حال، ارزش احسان، همان طور که درباره مسلمان ها مطرح می شد، درباره کفار غیر حربی نیز مطرح می شود.

تعادل در روابط با غیر حربی

در مورد ارتباط مسلمان ها با غیر محاربان، که جان و مالشان از نظر اسلام محترم است،

مسئله خاصی وجود ندارد، جز این که باید این روابط، متعادل باشد. تعادل در روابط، دو رویه دارد:

نخست آن که روابط جامعه اسلامی با کفار غیر محارب، به گونه ای نباشد که مسلمان ها زیر دست آن ها باشند و نوعی سیادت و برتری برای کفار به وجود آید. اگر در درون جامعه اسلامی، خود مسلمان ها بعضی شان بر بعض دیگر، برتری داشته باشند اشکالی ندارد؛ ولی در روابط بین المللی، میان مسلمان و غیر مسلمان، باید سیادت اسلام محفوظ باشد و برتری کفار بر مسلمانان نفی شود که خداوند در قرآن کریم به صراحت می فرماید:

(وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا نَسَاءً / ۱۴۱).

خداوند هرگز برای کفار، بر مؤمنان راهی (برای سیادت و برتری) قرار نداده است.

البته این موضوع، بسیار گسترده و پیچیده است و اهدافی که امروز برای ما مطرح است، مانند استقلال اقتصادی و سیاسی و خودکفایی، همه زیر این عنوان قرار دارند. به هر حال، مسلمان ها نباید ریزه خوارخوان دیگران باشند، دستشان را پیش کفار دراز کنند و ارتباطشان با کفار به شکلی باشد که ذلت جامعه اسلامی از آن استشمام شود.

بنابراین، اولاً جامعه اسلامی، نباید زیریوغ جوامع کفر و استکبار قرار گیرد و ثانیاً، اگر جامعه اسلامی، در شرایط اضطراری یا در اثر تنبلی و کم کاری و یا به علت های دیگر، غافلگیر شد و به جامعه کفر وابستگی پیدا کرد، باید تلاش و جدیت کند تا هر چه سریع تر خود را از این وابستگی برهاند و سیادت اسلامی را به جامعه برگرداند؛ چرا که اصل در اسلام و جامعه اسلامی، عدم وابستگی به کفار است.

دوم، هنگامی که جامعه اسلامی، بر جامعه کافر برتری و سیادت یافت، نباید با آنان، رفتار ظالمانه داشته باشد و موجب بدنامی اسلام و مسلمانان شود، بلکه باید با رفتار خوب و عادلانه خود با کفار، نظر آنان را به سوی اسلام جلب کند.

البته ارزش هایی در جامعه اسلامی معتبر هستند، مانند حجاب، که دیگران آن را ضد ارزش می دانند. در این جا که سخن از خوش برخوردی مسلمان ها است، منظور این نیست که مسلمان ها این گونه ارزش ها را کنار بگذارند تا دیگران بر آنان خرده گیری نکنند. ارزش های اصیل اسلام باید رعایت بشود. متأسفانه در گذشته، رفتار بعضی از سلاطین مسلمان با کفار، به بهانه این که آن ها کافر بوده اند، رفتاری خشن و غیر دوستانه و نادرست بوده و باعث بدنامی جوامع اسلامی شده است که این گونه رفتارها علاوه بر آن که، خود به خود، مرجوح و ضد ارزشند، از این جهت نیز که اسلام را تهدید و موقعیت مسلمانان را در دل غیر مسلمانان سست می کنند به عنوان ثانوی، زشتی بیش تری پیدا می کنند و مسلمانان نباید به چنین کارهایی دست بزنند.

رابطه مسلمانان با محاربان

رابطه جامعه اسلامی با کفار حربی، زمینه طرح بحث های بسیاری را فراهم می کند که در این جا به بعضی از آن ها اشاره می کنیم.

حق دفاع از خویش

اگر کسانی اقدام به جنگ با جامعه اسلامی و تجاوز به حقوق مسلمانان کنند، از نظر درک عمومی و ارزش هایی که همه انسان ها پذیرفته اند، حق دفاع برای مسلمان ها محفوظ و دفاع از خویش، کاری درست و توجیه پذیر خواهد بود؛ ولی مسئله این است که ما در اسلام، جهاد ابتدایی هم داریم؛ اما این بر اساس نظام ارزشی ای که امروز در جهان پذیرفته شده، قابل توجیه نیست. از این جهت، بسیاری از اندیشمندان مسلمان، در این عصر تلاش کرده اند که همه جنگ های اسلام را به شکلی، جنگ های

دفاعی قلمداد کنند و سعی کرده اند وانمود کنند که همه جنگ های صدر اسلام، جنگ دفاعی بوده است تا در چارچوب اصول و معیارها و ارزش های مقبول فعلی، توجیه پذیر باشند؛ ولی حقیقت این است که این اختلاف برمی گردد به اختلاف در فلسفه ارزش ها از دیدگاه اسلام و مکاتب دیگر. البته جای این بحث، به تفصیل، در مباحث حقوقی و سیاسی است؛ ولی اجمالاً و در حدی که در این بحث تناسب داشته باشد، مطالبی را در این زمینه بیان می کنیم.

جهاد ابتدایی و نظام ارزشی معاصر

نظام ارزشی ای که امروز بر جهان حاکم است و اکثریت ملت ها آن را کم و بیش، پذیرفته اند، اصولی است که در چارچوب آزادی خواهی و لیبرالیسم مطرح می شود و حکومتی است که آن را دموکراسی می نامند.

اعلامیه حقوق بشر و نظایر آن، که در نظام ارزشی جهان امروز معتبر است،

براساس نظام ارزشی آزادی خواهی و لیبرالیسم استوار گردیده و مدعی است که برای هر انسانی، از آن جهت که انسان است، حقوق ثابت و لایتغیری وجود دارد که از

آن جمله، این است که آزادی هر فرد و هر گروه، در جامعه، و آزادی هر جامعه، در

میان جوامع جهانی و نسبت به جامعه دیگر، باید محترم باشد و مورد تجاوز دیگران قرار نگیرد.

براین اساس، در روابط بین المللی هم گفته می شود که همه جوامع باید حقوق یکدیگر را رعایت کنند و در امور داخلی یکدیگر دخالت نکنند. در بیانیه هایی که سران کشورها پس از ملاقات با هم منتشر می کنند، غالباً بر این دو اصل، یعنی «رعایت حقوق متقابل» و «دخالت نکردن هر یک در امور داخلی دیگری» تأکید می شود.

ریشه این گونه مطالب همین است که انسان، از این جهت که انسان است، به طور طبیعی یا فطری، حقوقی دارد که همه باید آن حقوق را رعایت کنند و هر انسانی، تا حدی که زیانی به دیگری نرسد، در رفتار خود آزاد است و هیچ کس نمی تواند این آزادی را از او سلب کند.

بنابراین، اگر جامعه ای کفر را پذیرفت و نظام مبتنی بر کفر و شرک را بر رفتار اعضای خود حاکم کرد، هیچ جامعه دیگری حق ندارد در آن جامعه دخالت کند و مردم آن جامعه را علیه دولت خودشان بشوراند و نظام شرک آمیز آن جامعه را براندازد.

خلاصه آن که، «حق زندگی آزاد برای هر فرد و جامعه در درون خودش» و «ناحق بودن دخالت در زندگی شخصی دیگران و در امور داخلی جوامع دیگر» دو اصل مسلم ارزشی، در نظام حاکم بر جهان

معاصر است و طبیعی است که این دو اصل، در تعارض آشکار با جهاد ابتدایی هستند که در اسلام آمده است و اعتبار آن‌ها به معنای این است که راه بر جهاد ابتدایی مسدود خواهد بود.

نقد و بررسی

به نظر ما این اصل یا این قضیه که «هر انسانی آزاد است هر طور می‌خواهد زندگی کند» یا «هر جامعه‌ای آزاد است هر طور می‌خواهد رفتار کند»، از قضایای مشهوره است که به این صورت و با این کلیت برای ما قابل قبول نیست؛ زیرا این گونه قضایا پشتوانه‌هایی برهانی دارند که اگر آن‌ها برهین در متن خود، مقید به یک قید باشند یا وجود قیدی را اقتضا کنند، این قضایا نیز، که اعتبار خود را از آن‌ها برهین می‌گیرند، بر آن کلیت و وسعت باقی نمی‌مانند و مقید به همان قیودی خواهند شد که در برهان وجود دارد.

نه تنها اصول و قضایای نامبرده، بلکه همه مشهورات، دارای چنین محدودیت‌هایی هستند و حتی مثلاً، قضیه‌ای که می‌گوید: «راست‌گویی خوب است» که یکی دیگر از مشهورات است و همه انسان‌ها آن را قبول دارند، هیچ‌گاه، کلیت ندارد؛ چرا که در بعضی موارد، نه تنها مطلوب نیست، بلکه مذموم و ناپسند نیز هست؛ مثلاً آن راست‌گویی که جان کسی را به خطر بیندازد یا فساد دیگری را به دنبال داشته باشد، نه تنها دارای چنین ارزش مثبتی نیست، بلکه ارزش منفی هم دارد.

از نظر ما، چنان‌که قبلاً هم گفتیم، اساس ارزش‌ها صرفاً به انسان بودن انسان بر نمی‌گردد، بلکه به رابطه انسان با خدا برمی‌گردد؛ نه به این معنا که ارزش‌ها را اموری صرفاً تشریعی و قراردادی و به اصطلاح علمای خودمان، جعلی بدانیم و بگوییم: هر چه را که خدا در قوانین دینی و آسمانی، خوب نامیده، خوب است، و هر چه را بد دانسته، بد است، بدون آن‌که به ریشه‌های فطری و تأثیرهای تکوینی آن‌ها ارتباطی داشته باشد؛ چرا که این سخن، مورد قبول ما نیست، بلکه به این معنا که با توجه به حکمت الهی و هدف آفرینش است که همه ارزش‌ها شکل می‌گیرند. پس برای دست‌یابی به ارزش‌ها باید ببینیم خداوند چه هدفی از آفرینش انسان داشته است و در این رابطه، ارزش‌ها را مورد توجه قرار دهیم.

اکنون در مسئله آزادی فرد و جامعه، که در این جا مورد بحث ما است، نیز باید به همین اصل مراجعه کنیم و ببینیم هدف از آفرینش انسان چیست؟

به نظر ما، چنان‌که قبلاً گفته‌ایم، هدف از آفرینش انسان، تکامل اختیاری او است و تکامل اختیاری انسان، از دیدگاه اسلام، تقرب به خدای متعال و سعادت معنوی و ابدی

او خواهد بود. با توجه به این هدف و براساس این حکمت الهی است که همه ارزش‌های حقوقی و اخلاقی، جای خودشان را پیدا می‌کنند و اگر ما به هدف آفرینش انسان، توجه نکنیم، هیچ ارزش اخلاقی و حقوقی‌ای را نمی‌توانیم ثابت کنیم.

آزادی انسان هم به عنوان یک ارزش، تا اندازه ای قابل طرح است؛ زیرا تکامل حقیقی انسان، بدون آزادی او ممکن نیست؛ چرا که تکامل انسان، یک تکامل اختیاری است و باید آزادانه حاصل شود، نه به صورت جبری؛ ولی لازمه این آزادی، آن نیست که هیچ کس حق دخالت در زندگی شخصی یا اجتماعی دیگران را نداشته باشد؛ زیرا در بعضی موارد، براساس هدف آفرینش، حق دخالت در زندگی دیگران و حق جلوگیری از بعضی کارهایشان، به انسان داده می شود؛ مثلاً اگر کسی بخواهد خودکشی کند، باید جلوی او را گرفت و جلوگیری از چنین کاری، که نوعی دخالت در زندگی خصوصی دیگران است، به هیچوجه خلاف اخلاق یا خلاف حقوق نیست، بلکه ترک آن، گناه و غیر اخلاقی شمرده می شود.

مطلب بالا، در مورد دخالت در امور داخلی جوامع دیگر نیز دقیقاً صادق است. یک جامعه، وقتی ارزش دارد و محترم است که هماهنگ با هدف کلی آفرینش سیر کند و نظام رفتاری و آیین زندگی اش وقتی محترم است که در جهت تکاملش باشد و یا دست کم، بر ضد تکامل آن جامعه و مانع تعالی آن نباشد.

اما در مورد رفتار و نظامی که هم به زیان خود آن جامعه است و هم به زیان دیگران، هیچ اصل کلی معتبری وجود ندارد که ارزش و احترام چنین رفتاری را اثبات و آزادی جامعه در مورد آن را تضمین کند و دیگران را از دخالت در امور داخلی آن جامعه، در مورد این رفتارهای نادرست، باز دارد.

بدیهی است که این نوع دخالت، به معنای نفی اختیار و سلب آزادی از دیگران نیست، بلکه به معنای فراهم کردن زمینه است برای استفاده درست از اختیار و آزادی و یا برای گزینش راه درست در زندگی.

دخالت در زندگی دیگران

مهم ترین دخالت هایی در زندگی فردی و اجتماعی دیگران، دخالت فکری، ارشادی

است. اگر یک جامعه، فکر غلطی دارد، جامعه اسلامی موظف است تا آن جامعه را هدایت کند، بینش صحیح اسلامی را به آن جامعه بشناساند و تلاش کند که دین حق را بپذیرند و اگر جامعه ای خواست براساس سوء اختیار خود، با اسلام مخالفت کند و حتی حاضر نشد دعوت اسلام را بشنود، چنین جامعه ای، از دید اسلام، ارزشی ندارد.

در اسلام، ارزش برای فرد یا جامعه ای است که در مسیر تکامل گام بردارد. قرآن بعضی انسان ها را در ردیف چار پایان یا حتی پست تر از آن ها معرفی می کند و رذل ترین و بدترین جنبندگان روی زمین را انسان های کافر و بی ایمان به خدا می داند. در نظام ارزشی اسلام، انسان بمانه انسان، یعنی انسان های منهای فکر و اعتقاد، ارزشی ندارند. در نظام ارزشی اسلام، انسان یک حیوان دوپا است که با داشتن جهان بینی و ایدئولوژی صحیح، یعنی اسلام و ایمان به خدا، ارزش انسانی پیدا می کند؛ یعنی در صورتی که از جهت اعتقادات و ارزش ها متصل و مرتبط باخدای جهان بشود. اگر در موردی به کسانی که فاقد این ارزشند، حقوقی داده می شود و احترامشان رعایت می شود، به امید این است که کم کم به اسلام گرایش پیدا کنند. اگر چنین امیدی به فرد یا جامعه بی خدا و غیر مسلمان نباشد، هیچ ارزشی نزد خدا و مسلمان ها ندارد و گاهی خداوند عذابی می فرستد و این جامعه را نابود می کند یا به

مسلمانان دستور می دهد تا با آن بجنگند که این هم نوع دیگری از عذاب های الهی است؛ چنان که در قرآن می فرماید:

(قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ توبه/ ۱۴).

انسان از آن جهت که بنده خدا است، باید اوامر الهی را اطاعت کند و هدف از تشریح الهی را تحقق بخشد. جامعه اسلامی باید جوامع دیگر را به سوی حق هدایت کند و اگر قدرت هایی مانع می شوند، آن ها را از سر راه تکامل انسان ها بردارد و اگر عناد ورزیدند، با آن ها بجنگد. جهاد ابتدایی در اسلام حق است، در صدر اسلام واقع شده است شکل کامل تر آن، در عصر ظهور حضرت ولی عصر(علیه السلام) واقع خواهد شد.

اهداف و ویژگی های جهاد ابتدایی

در جهاد ابتدایی هدف این نیست که جامعه ای بر جامعه دیگر، تسلط پیدا کند و یا

محدوده جغرافیایی یک کشور گسترش پیدا یابد. در جهاد ابتدایی، هدف، قدرت طلبی و دست انداختن به منافع اقتصادی و معادن و منابع و عواید دیگران نیست. هدف، استثمار و استعمار و بهره کشی نیست، بلکه هدف اصلی در جهاد ابتدایی این است که انسان ها، همگی خداپرست شوند، حق را بشناسند و آن را اجرا کنند. در جوامعی که مخالف با اسلام و دین و ارشاد و هدایتند، عملاً سردمداران جامعه و یا قشر خاصی، مردم را این گونه به مخالفت وامی دارند تا زیر بار حق و پذیرش دین حق نروند. این ها نمی گذارند ندای عدالت اسلام به گوش مردم برسد که طبعاً، اسلام با آن ها می جنگد و راه را برای دیگران باز می کند تا بتوانند حقیقت اسلام را بشناسند.

به طور کلی، نظام ارزشی اسلام، با نظام ارزشی حاکم بر جهان، که اخلاق منهای دین و منهای خدا را مطرح می کند، اختلاف اساسی دارد. ما اخلاق را در سایه دین و در سایه اعتقاد به خدا مطرح می کنیم و پشتوانه قضایای اخلاقی را هدف آفرینش می دانیم. به اعتقاد ما این بایدهای اخلاقی، از آن هست های اعتقادی برمی خیزد.

در نظام ارزشی ما با ویژگی هایی که گفتیم، جهاد ابتدایی کاملاً توجیه می شود، هر چند که درچارچوب نظام ارزشی حاکم بر جهان، قابل توجیه نباشد؛ چرا که ما ملزم نیستیم که اصول همه نظام ها را رعایت کنیم، بلکه اصول اخلاقی خاصی داریم که با جهان بینی و ایدئولوژی اسلام کاملاً منسجم است و هیچ تناقضی ندارد.

بنابراین، هدف اصلی از جهاد ابتدایی، هدایت و آگاهی مردم است و با توجه به این هدف اصیل است که شکل جنگ و طرز رفتار مسلمانان و مجاهدان اسلام با جنگجویان دشمن، در مراحل مختلف، تعیین می شود.

شرایط ورود به جنگ

از دید اسلام، جنگ، خود به خود، مطلوب بالاصالة نیست، بلکه همان طور که گفتیم، هدف دارد و هدف اصلی آن است که دشمن را ارشاد و به راه راست هدایت کنند تا همگی مسلمان شوند و در صلح و آرامش در کنارهم زندگی کنند.

بنابراین، همان طور که در قرآن مجید می فرماید: (وَالصُّلْحُ خَيْرٌ) (نساء / ۱۲۸). هر چند که این جمله، در مورد اختلاف های زناشویی است، ولی از آن جا که خود جمله، اطلاق دارد می توان گفت: در همه موارد، حتی در مورد ارتباط مسلمان ها با کفار نیز صلح بهتر است.

البته این بدان معنا نیست که صلح را به هر قیمتی باید برقرار کرد و دست از جنگ کشید؛ زیرا در بسیاری از موارد، پیشنهاد صلح از سوی دشمن، خدعه و نیرنگ است تا در سایه صلح، تجدید قوا کند و سپس بتواند قوی تر و کارآمدتر به مسلمان ها حمله کند.

منظور این است که اگر از سوی دشمن، واقعاً پیشنهاد صلح مقبولی می شود، اسلام توصیه به پذیرش آن با رعایت احتیاط و مراقبت تمام جوانب خواهد کرد که در این زمینه، خداوند می فرماید:

(وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا انفال / ۶۱) اگر متمایل به صلح و سازشند، شما نیز آن را بپذیرید.

در جهاد ابتدایی، اگر دشمن حاضر شد معاهده ای با مسلمانان امضا کند که به صلاح مسلمانان باشد، یعنی راه تبلیغ اسلام را باز بگذارد و مسلمان ها بدون جنگ و خون ریزی و با تبلیغات خود بتوانند مردم را به خداپرستی متمایل کنند، مسلمانان باید چنین معاهده ای را بپذیرند و وارد جنگ نشوند؛ زیرا جنگ برای برداشتن مانع از پیش پای تبلیغ و دعوت به اسلام است و از آن جا که بدون جنگ، این مانع برداشته می شود، دیگر نباید اقدام به جنگ کرد. از این جا می توان گفت: اصل و قاعده اولی، در رابطه اسلام با کفار، صلح است نه جنگ؛ ولی اگر مسلمان ها با دشمن عنود و ناسازگاری طرف هستند که به هیچوجه اهل صلح و مسالمت نیست و یا اگر هم پیشنهاد صلح می کند، قصد فریب و غافلگیر کردن مسلمانان و هجوم شدیدتر به آن ها را دارد، در این صورت، مسلمانان را چاره ای جز جنگ نیست.

البته در این صورت هم مسلمانان نمی توانند بدون مقدمه و ناگهانی به دشمن حمله کنند؛ چرا که جنگ و جهاد، خود به خود مطلوب نیست، بلکه به منظور ارشاد و هدایت کفار و پذیرش اسلام و عدالت اسلامی است. از این جا است که قبل از هر جنگ، نخست باید آنان را به اسلام دعوت کنند و حقایق اسلام را به گوش آنان برسانند و تا این دعوت مقدماتی انجام نشده، اقدام به جنگ جایز نیست.

در یکی از روایات مستفیضة از طرق شیعه و اهل سنت آمده است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وقتی می خواست امیرالمؤمنان علی (علیه السلام) را به یکی از جنگ ها بفرستد، به او چنین فرمود: «ای علی! سعی کن مردم را به سوی حق هدایت کنی که اگر بتوانی یک نفر را هدایت کنی، بهتر از آن است که همه دنیا در اختیار تو باشد و آن ها را در راه خدا انفاق کنی.» (لان یهدی الله بک رجلاً خیر لک من ملاء الارض ذهباً تنفقه فی سبیل الله.) بنابراین، باید هدف را به دشمن تفهیم کنند تا بدانند که مسلمان ها می خواهند او را از بردگی انسان ها برهانند و به بندگی خدای یکتا برسانند.

آداب و ارزش ها در حال جنگ

در مرحله بعد و پس از ورود در جنگ نیز لازم است بسیاری از مسائل ارزشی را رعایت کنند:

مسلمان ها حتی در حال جنگ، موظفند به مقدسات احترام بگذارند، مقدساتی که به طور مشترک برای مسلمان ها و کفار، دارای ارزش و احترامند؛ مانند مسجدالحرام و ماه های حرام که حتی در حال جنگ، نباید حرمت آن ها هتک بشود.

بنابراین، طبق توصیه اکید اسلام، جنگ در مسجدالحرام و در ماه های حرام ممنوع است مگر در صورتی که دشمن اقدام به جنگ کند که در این صورت، مسلمان ها باید از خود دفاع و در برابر دشمن متجاوز، مقابله به مثل کنند؛ چرا که در غیر این صورت، متحمل شکست و خسارت خواهند شد، در حالی که نباید رعایت احترام این مقدسات، موجب شکست آن ها شود.

مسلمان ها در حال جنگ باید احترام کلیساهای مسیحیان و کنیسه ها و عبادتگاه های یهودیان را رعایت کنند و هر مکانی را که برای عبادت خدای متعال اختصاص یافته، محترم بشمارند.

مسلمان ها هرگز نباید متعرض کسانی شوند که در جنگ بی طرفی خود را اعلام کرده اند، یا توانایی جنگیدن ندارند. پیرمردان، پیرزنان و کودکان را باید از عوارض جنگ مصون دارند و مورد حمله و هجوم خویش قرار ندهند.

مسلمان ها غیر از آن چه در بالا گفتیم، بسیاری از نکات، ریزه کاری ها و ارزش های دیگر را نیز - که در روایات و کتاب های فقهی آمده و از موضوع بحث ما در این جا خارج است - باید حتی در برابر سرسخت ترین دشمنان خود و دشمنان اسلام رعایت کنند.

هرگز نباید آب آشامیدنی دشمن را مسموم کنند. این کار ساده ای است که مثلاً، نهرآبی که وارد قلعه دشمن می شود، مسموم کنند و دشمن را به آسانی از پای در آورند؛ ولی اسلام هرگز چنین کاری را اجازه نمی دهد.

اسلام اجازه نمی دهد که دشمن را که غافل است، بدون اعلان جنگ قبلی، مورد حمله و هجوم قرار دهند. اجازه نمی دهد مزارع، باغ ها و خانه های دشمن را آتش بزنند. مسلمان باید مردانه در میدان جنگ، با هر سلاحی که مرسوم و رایج است، با دشمن بجنگد و دست زدن به هر کار نادرستی برای دست یابی به پیروزی را اجازه نمی دهد، مگر آن که دشمن اقدام به کارهای ناجوانمردانه کند و اگر مسلمان ها دست روی دست بگذارند و مقابله به مثل نکنند، در جنگ با دشمن، شکست می خورند که در این صورت، جواب دشمن، به همان طریقی که خودش انتخاب کرده، داده می شود و مسلمانان را از مقابله به مثل چاره ای نیست.

ارتش اسلام، پس از پیروزی بر دشمن نیز باید کاملاً مراقب آداب و ارزش های اسلامی باشد. در رفتار خود با اسرای جنگی، که از دشمن گرفته است، دستورات دقیق و ارزشمندی را، که در روایات و کتاب

های فقهی آمده، کاملاً رعایت کند. اسلام درباره اسرا آداب، ارزش ها و اهداف والایی را دنبال می کند و به ویژه، اهداف فرهنگی ارزشمندی را در تاریخ جنگ های خود، درباره اسرا دنبال کرده که دانستن آن ها شخص را از اهداف الهی و انسانی اسلام، در مورد اسیران، که از مسلمانان خواستار اجرای آن ها شده است، آگاه می کند؛ ولی ما در این جا مطلب را به پایان می بریم و تفصیل را به جای مناسب آن، موکول می کنیم.